



شہداء شہداء کو یاد کرو

ﷺ

حضرت ولی عصر

منتسب بہ

گذری بزم امان

سعید مقلد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدس، سعید. ۱۳۵۸ -
شهر به شهر، کو به کو / سعید مقدس. - تهران: انتشارات مکیال،
۱۳۸۲.

۷۲ ص ۷۵۰۰ ریال ISBN 964 - 7953 - 01 - 1
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
۱. محمدبن حسن (هج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. - رویت.
الف. عنوان.

ش ۹۷۲ م / ۴ / ۲۲۲ BP
کتابخانه ملی ایران
۲۹۷ / ۴۶۲
م ۸۱ - ۲۵۰۳۶



مؤسسه
فرهنگی
انتشاراتی

تلفن: ۰۹۱۱۲۳۸۱۵۷۲ - پست الکترونیک: info@mekyal.com

شهر به شهر و کو به کو

بازنویسی: سعید مقدس

مؤسسه فرهنگی انتشاراتی مکیال

صفحه آرایشی: امیر نیک سرشت

طرح جلد: علی اکبر قندی - موسسه گرافیک سبحان

چاپ اول - ۵۰۰۰ نسخه - پاییز ۱۳۸۲ - نیمه شعبان ۱۴۲۴

لیتوگرافی: باختر - چاپ: شفق - صحافی: صداقت

شابک: ۹۶۴-۷۹۵۳-۰۱-۱ ISBN: 964-7953-01-1

مراکز پخش: انتشارات نیک معارف: ۱۰ - ۶۹۵۰۰ - ۲۶ - ۶۴۸۰۰ -

نشر آفاق: ۳۵ - ۲۸۴۷۰ - نشر منیر ۷۵۲۱۸۳۶

قیمت ۷۵۰ تومان

شهر به شهر

و

کو به کو

گذری رومانی بر اماکن منتسب به امام عصر علیه السلام

بازنویسی:

سعید مقدّس

مؤسسه فرهنگی انتشاراتی مکیال

«يا ايّها العزيز! مسّنا و اهلنا الضّرّ و جئنا بيضاعة مزجاة
فاوف لنا الكيل و تصدّق علينا انّ الله يجزي المتصدّقين...
تالله لقد آثرك الله علينا و ان كنّا لخاطئين...
يا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا كنّا خاطئين...»

در پی دیدن رفت، همچو صبا قتاده‌ام
خانه به خانه، در به در، شهر به شهر، کو به کو

فهرست عناوین

۷ بدرقه: شرط اوّل قدم

سفر اول: پس تمتّع از تو

۱۳ میقات

۱۵ بلد امین

۱۷ در طوف حریمش

۱۹ دست بوس

۲۰ کاش ردّی از او...

۲۱ اینجا غدیر تو هم هست!

۲۲ هذا مقام الخائف المستجير

۲۵ صفای دوستی، مروءة مؤدّت

۲۷ وادی تعریف

۲۹ روضة تن لطیف

۳۲ آتش به جان شمع...

۳۳ بردامنه ابتلا

سفر دوّم: تا عتبات آرزو:

- ۳۵ تا آسمان هفتم به گدایی جود
- ۳۸ برادر خوب امام زمان من
- ۴۱ گوشه‌ای در سامره خاکم کنید
- ۴۳ پلّه‌های صبر سرداب
- ۴۵ شهر شکوه، ایوان پرواز
- ۴۷ سرای سعادت
- ۴۹ خانه، خانهٔ توست...
- ۵۱ نورستان وادی السّلام
- ۵۴ کاف، هاء، یاء، عین، صاد...

سفر سوم: شهر به شهر، کو به کو:

- ۵۹ او لیاقت دارد.....
- ۶۱ در معبد موعودیان.....
- ۶۳ بنده‌سرا.....
- ۶۵ هیچگاه با او وادع مکن!
- ۶۷ پیشواز: چون عشق حرم باشد.....
- ۶۸ پی‌نوشتها.....

شرط اول قدم

«به چه سو؟ از کدام جهت؟ به کدامین مقصد؟ این چگونه سویی است که منتهایش را نمی‌دانی و جاده‌اش را نمی‌شناسی؟ اگر به کوره راه خوردی بلدی همراه کرده‌ای؟ اگر لب‌هایت خشکید و از هُرم کویر تاول زد چه؟ این توشه تو زود دستش خالی می‌شود، آخرش تو می‌مانی و درماندگی!»
... بیا برای همه این ملامت‌های سرد پیرهن صبر بدوزیم! بعد زیر آسمان دلمان هرچه سرزمین هست بکاویم؛ کتاب خاطره را ورق ورق، دفتر تصوّر را برگ برگ، مرور کنیم.

اگر دیده‌مرا خواب بگیرد، اگر تو خودت را به راحت طلبی بزنی، اگر ما بی‌خبر بمانیم، پس که راه افتد؟ کیست که شهر به شهر را دوره بیفتد و کو به کو را پی‌جویی کند و خانه به خانه را بگردد؟ که می‌ماند برای پا نهادن به سفر سرگشتگی؟ خاطری پیدا می‌شود که از سراپرده دوستی، توشه عشقی برگیرد؛ تو سن صبح را رکاب زند و رو به ناکجاآباد گذارد؟
عمری است شعر می‌گوییم، اما هنوز ثانیه‌ای را عزم نبرده‌ایم و محمل نبسته‌ایم! یکبار از این شهر دود گرفته برای یافتن او نکوچیده‌ایم! به قصد پیدا شدن او قافله‌ای راه نینداخته‌ایم!... اما حالا دیگر دارد دیر می‌شود،

دیگر، حتی شده تنها و بی‌همپا باید از این بتخانهٔ نفس‌گیر پا در هجرت بگذاریم؛ سوی یثربی که انصار او در آن ساکنند و خود او قرن‌هاست از این نزدیکی‌ها بریده و با اهلش به آنجا پیوسته!

دیگر دارد دیر می‌شود، باید انتظار ما را بدرقه کند؛ امید کاسه‌ای گندم در پی‌مان بیاورد؛ آرزو از زیر قرآن ردمان کند و توسل کاسه‌ای آب زلال پشتمان پاشاند؛ آن وقت ما راه بیفتیم و مهار مرکب را پیش اندازیم تا او خود به دست گیرد و تا دیار خویش بکشانند.

این سفر یک مقصد بیش ندارد و آن پیش پای او است؛ اقامتگاهمان مقام او و آسایشگاهمان شانهٔ او است. تو را شیدایی به این اتصال می‌رساند و تا تمنا به اوج نرسیده باشد، سر و کلهٔ شیدایی پیدا نمی‌شود؛ و تو اگر مرد رهی باید از مسجدی به حریمی، و از شبستانی به رواقی عبور کنی و به هر کدام بارها سر بزنی و در هر بار کنجکاوتر باشی تا شاید یک دفعه در منزلگاهی پیکی به سراغت بیاید و تو را با خود به خیمه‌گاه او ببرد. این را هم بگویم که باید با یأس بیگانه باشی و هراس را نشناسی و فکر بازگشت به سرت نزنند حتی اگر آخرش با او روبرو نشدی یا حیاتت به ساعات ملاقات با او قد نداد نباید پای پس بگذاری.

ز کعبه روی نشاید به ناامیدی تافت

کمینه آنکه بمیریم در بیابانش

ممکن است بین راه زمین‌گیرت کنند، آن جا باید سلام الله الکامل

التام^(۱) بخوانی! شاید هم در پیچ و خم‌ها قلبت از تابِ تپش افتاد؛ آن جا

باید دست بر سر بگذاری و الْعَجَلُ بگویی! این چنین اگر مرگ گلویت را
فشرده و از باقی راه واماندی همانجا مقصد تو می شود؛ یعنی وقتی رو به
قبله افتاده‌ای، می بینی انگار سرت دارد گرمای ملایم زانویی را حس
می کند و موی پریشانیت را دستی سامان می دهد؛ این سرپنجه و آن بالین از
آن اوست و جستجوی تو دیگر به فرجام خودش رسیده.

یک وقت هم دیدی قَطَّاعِ الطَّرِيقِ معصیت، خورجین لیاقت را از تو
ربودند، آن جا می توانی با کَلَنگِ التَّجَا زمین را بشکافی و تا آنجا تکاپو کنی
که چشمهٔ توبه از خاک بجوشد، از این اِنَابَه شاخه گلی بگیری، روی حریر
محبّت بگذاری و نادیده به او پیشکش کنی! یقین بدان می پذیرد و تو
می توانی باز هم ادامه دهی. باز هم سوی آفاق، سیر بی آغازی و با هر گامی
که بر می داری بفهمی به او نزدیکتر شده‌ای.

این محبّت لبریز است که تو را به راه می اندازد، نه تصنّع! طعم
دستگیری اش را اگر تجربه کرده باشی، بی آنکه کسی بگویدت دنبال مکرر
شدنش می روی؛ ورنه اگر کسی جز جبرئیلِ جمال او، تو را به پیغامبریش
برانگیزد، پای رفتنت سست می ماند و کُمتِ نماندت می لنگد.

همسفر! من از یک طریق طی شده با تو سخن نمی گویم؛ می خواهم با
همین کف دست که از دریای مهر او برگرفته‌ایم، با هم ابتدا کنیم.
می خواهم همپای یکدیگر قدم نخست را به صدق برداریم تا او خودش در
هر مرحله همراهی کند و به جرم فقرمان از کاروانش جا نمانیم.
باید ذاکر او باشیم تا از این بذرِ ذکر، معرفت جوانه زند و از این

سفر اوّل:

پی تمتّع از تو

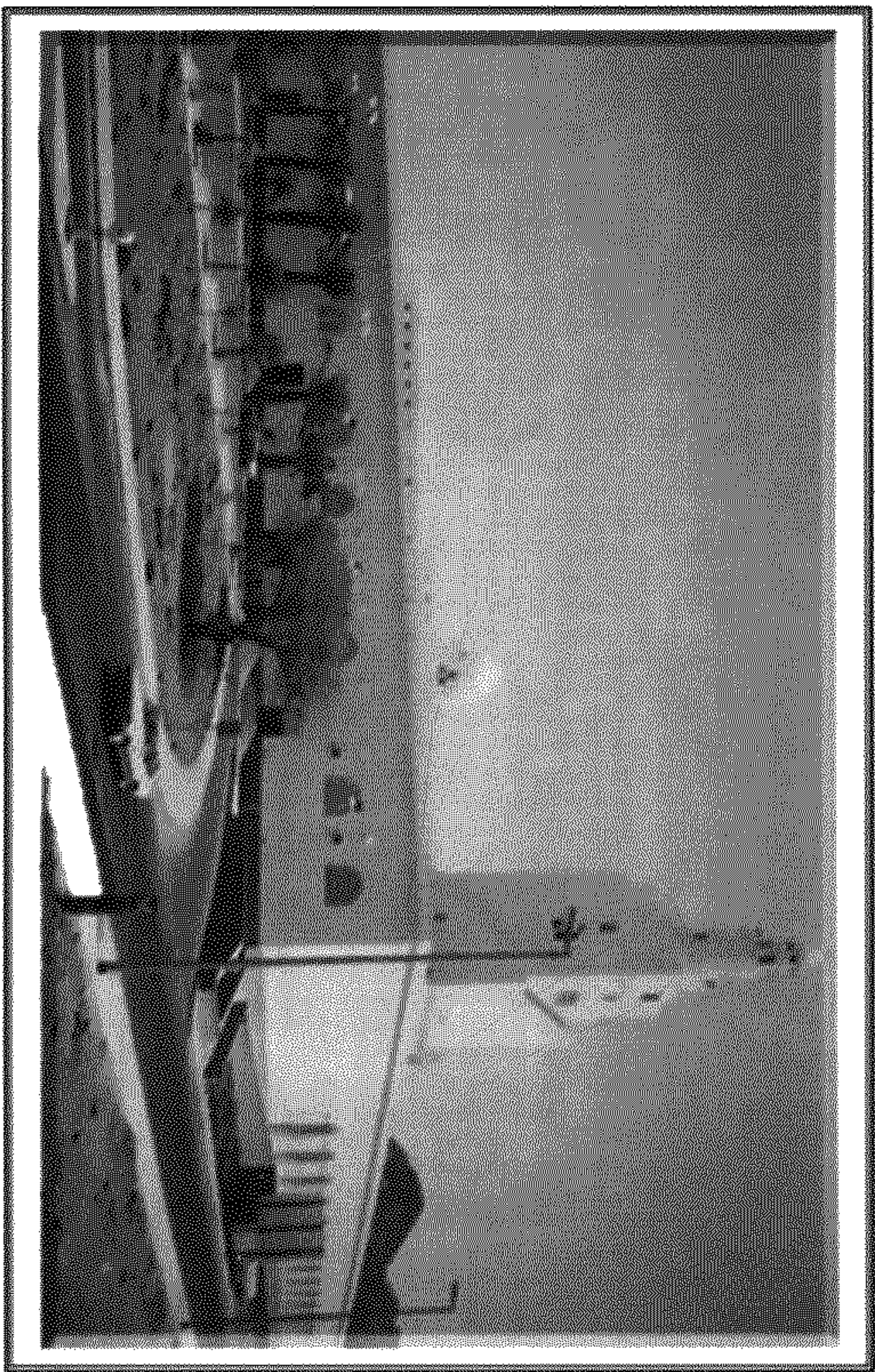
میقات

حجّ، یعنی پانهادن در مخاطره‌ای بزرگ، یعنی به پیکار رفتن با آرایش‌ها، یعنی کندن از ظواهر، یعنی رجوع به درون. وقتی همه زیورها و زینتها را دور می‌ریزی و خودت را پنهان می‌کنی میان معصومیت احرام؛ یاد دو جای دیگر هم می‌افتی؛ نخست آنجا که پاک پاک، بدون آن که لگه‌ای بر ضمیرت افتاده باشد، از مادر تولّد یافتی و دیگری آن لحظات که در جامه‌ای سپید به منزلگاه آخرین راهت می‌اندازند.

شاید این مجالس سپید، تمثیلی باشد برای یک پایان و یک آغاز؛ اینجا باید پایان همه تباهی‌ها باشد و ابتدای زیبایی‌ها، اینجا باید سکوی پرواز به ملکوت باشد و فرودگاه عادات خاک! و همه این‌ها مگر بدون زانو زدن در پیشگاه حجّة‌الله تحقّق می‌یابد؟ حجّی که حال و هوای او را نداشته باشد، حجّ جاهلی است. طوافی که دایره‌واریش را دل‌گره خورده با او نکند بی‌روح است، میان تهی است! تو آمده‌ای به مسجد شجره تا این نخلهای بال‌گستر را شاهد شیدائیت بگیری، آمده‌ای به ذوالحلیفه تا با رب‌الارباب،

عهد از لیت را دوباره و به خدایت و ولیش تا همیشه بلی بگویی! هم پیمان شوی. آمده‌ای از خودت به در آیی، ازار آشنایی به کمر بندی و ردای نادوخته بی‌ریایی به دوش اندازی، آمده‌ای بی‌رنگ باشی، بی‌عنوان باشی، و فقط در اعماق قلبت، به بندگی پروردگار و غلامی او بیالی؛ وقتی این جامه به بر می‌کنی انگار بال در آورده‌ای، می‌خواهی تا دوباره به دام نیفتاده‌ای، هر طور شده خودت را به او برسانی و بگویی چقدر دوستش داری! بگویی کاری کند تو همیشه مُحَرِّمِ میقاتش باشی و مُحَرِّمِ میعادش. عشق را با او وعده کنی و اشتیاق را معاهده بندی و بعد آن‌گونه اللَّهُمَّ لَبِیکَ بگویی که دلش قرص شود، می‌توانی ملّبی دعوت داعی^(۳) هم باشی!...

انگار سال‌ها مترصد این فرصت بوده‌ای، انگار قبل از آمدن، اینجا را دیده‌ای! مسجدی پُر دار و درخت که هر درختش تو را به قیام به احترام او می‌انگیزد و گوشه و کنارش پر است از طبق‌های روحانیت؛ تا که برگردد؟! مطمئنی به گفته نایب او - محمد بن عثمان - که سوگند خورده او هر سال حج را مُشَرَّف می‌سازد و مردمان روئیتش می‌کنند، اَمَّا یَرَوْنَهُ و لَا یَعْرِفُونَهُ...^(۴) ولی با همین یک حرف ماتم گرفته‌ای که او مرئی باشد اَمَّا ناشناس! و تویی که همه این سفر را به خاطر او آمده‌ای از شناسائیش محروم بمانی...



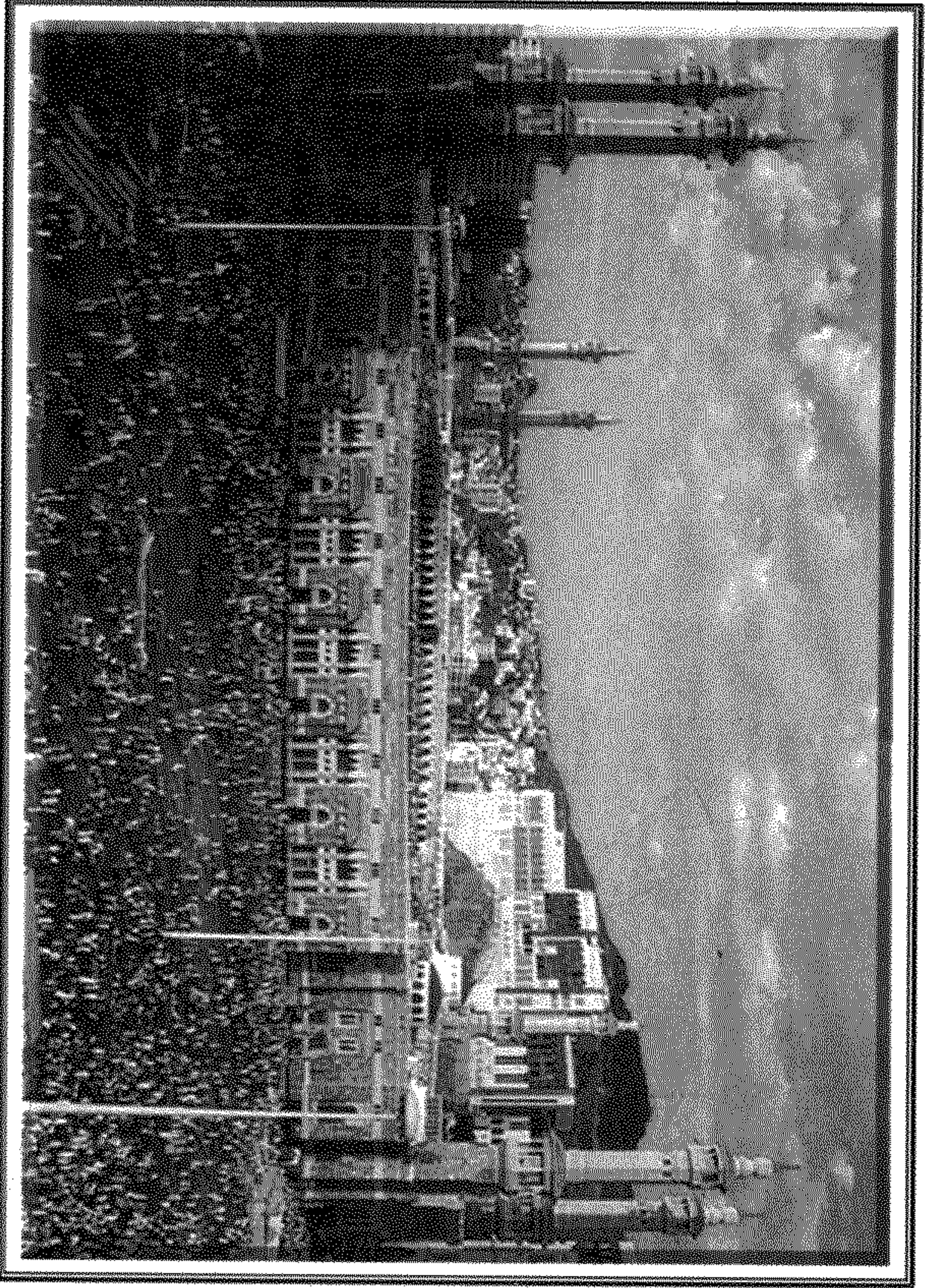
بنيان - الميناء

بلد امین

داری تلبیه می‌گویی؛ داری می‌گویی من آمده‌ام! آمده‌ام! حاضریم! اگر روز است، آفتاب بالای سرت از نورِ سرمد او می‌گوید و اگر شامی مهتابی است، یا هلال، تو را به رؤیای ابرویش می‌برد و یا در خیالت بدرِ تمام صورتش را می‌پروری!

راستی تا بحال اندیشیده‌ای چرا همه چیز، او را برایت تداعی می‌کند؟ چرا دوست داری همه چیز را به او ربط دهی؟ سرش را فقط کسی می‌فهمد که از حلوای محبت، ولو به سرزبانی چشیده باشد. اگر دیدی دیگران ترکهٔ سرزشت می‌زنند، غمین مباش! در عوض برایشان دعا کن که طعم این شیرینی را بفهمند! این خصوصیت عاشق است که هر چیز و همه چیز را آیت معشوقش می‌داند و دوست دارد همه جا حرف از او باشد و هیچ محفلی بی‌گفت او پا نگیرد..

بگذرم، حالا که کاروانیان ساکتند تو هم لختی دیده هم بگذار و در ذهنت برای وقتی که می‌رسی نقشه بریز! فکر کن چه دعاهایی را در مسجدالحرام برایش بخوانی، یا میان حجر و بیت کدام نماز حاجت را به



مسجد الحرام - مكة المكرمة

بلد امین

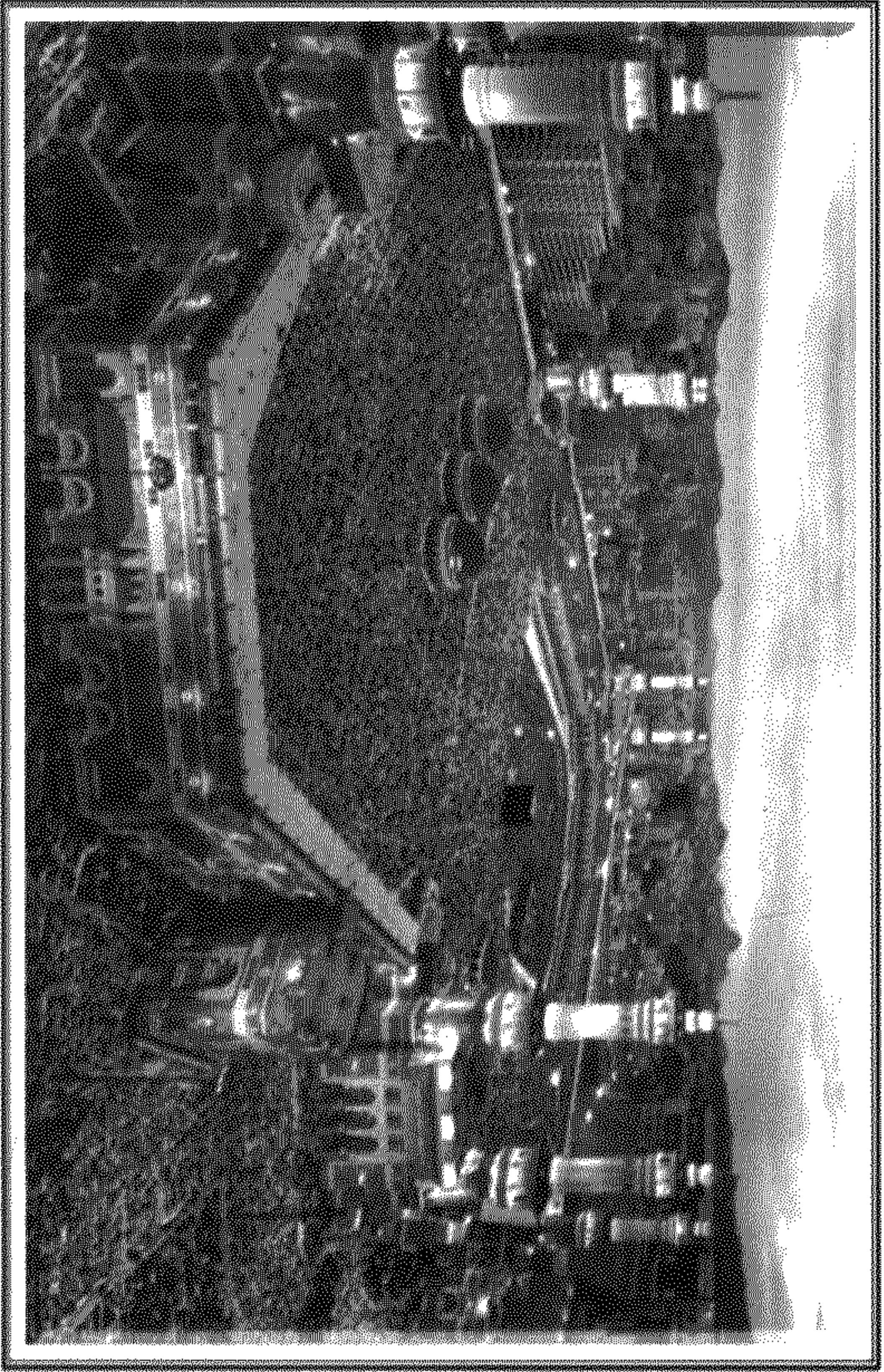
داری تلبیه می‌گویی؛ داری می‌گویی من آمده‌ام! آمده‌ام! حاضریم! اگر روز است، آفتاب بالای سرت از نورِ سرمد او می‌گوید و اگر شامی مهتابی است، یا هلال، تو را به رؤیای ابرویش می‌برد و یا در خیالت بدرِ تمام صورتش را می‌پروری!

راستی تا بحال اندیشیده‌ای چرا همه چیز، او را برایت تداعی می‌کند؟ چرا دوست داری همه چیز را به او ربط دهی؟ سرش را فقط کسی می‌فهمد که از حلوای محبت، ولو به سرزبانی چشیده باشد. اگر دیدی دیگران ترکهٔ سرزشت می‌زنند، غمین مباش! در عوض برایشان دعا کن که طعم این شیرینی را بفهمند! این خصوصیت عاشق است که هر چیز و همه چیز را آیت معشوقش می‌داند و دوست دارد همه جا حرف از او باشد و هیچ محفلی بی‌گفت او پا نگیرد..

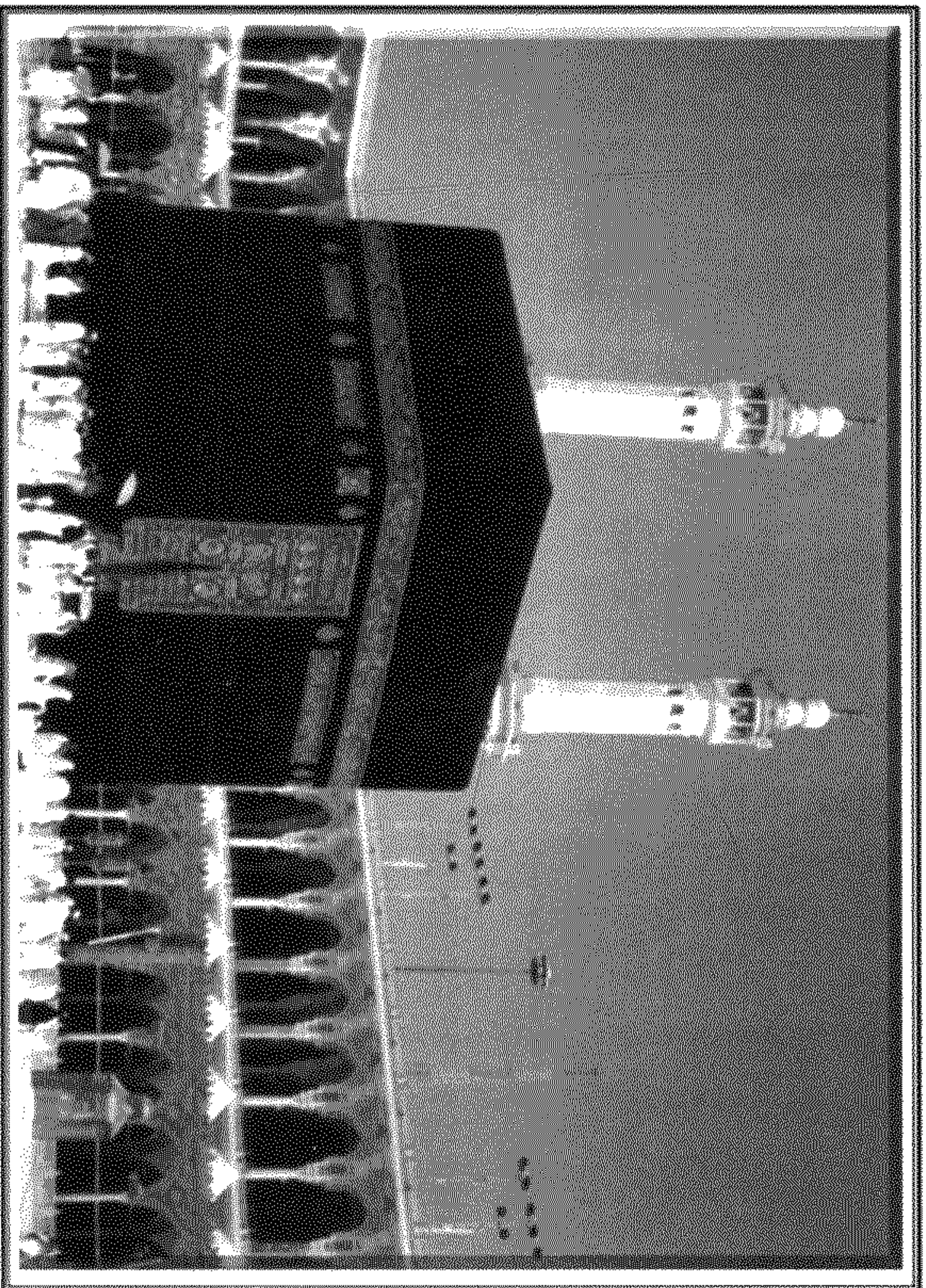
بگذرم، حالا که کاروانیان ساکتند تو هم لختی دیده هم بگذار و در ذهنت برای وقتی که می‌رسی نقشه بریز! فکر کن چه دعاهایی را در مسجد الحرام برایش بخوانی، یا میان حجر و پیت کدام نماز حاجت را به

نیت فرجش بگزاری؟ فکر کن اگر یک وقت او را دیدی، اول می خواهی به او چه بگویی؟ می خواهی چه کنی؟ می افتی به پایش؟! یا در بغلش؟! یا بوسه به قدمگاهش می زنی؟! می گویی سلام؟! یا یادت می رود و فقط قربان و صدقه اش می روی؟! یا شکایت می کنی؟! یا اصلاً بیهوش و مدهوش می افتی و دندان هایت کلید می شود؟! نمی دانی! آخر قدرت تکلم و رمق و تحرک را باید خود او بدهد و من و تو هیچ کاره ایم. تو راهی بلد امینی، همان شهری که از پیامبر شنید: **اللّٰهُ يَعْلَمُ اِنِّيْ اُحِبُّكَ** (۵) و همان دیاری که ابی عبدالله علیه السلام در بدو ورود بر او خواند: **فلما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل** (۶)

تو داری برمی گردی به تاریخ و هم ره می سپری به آینده، به آینده ای که به قدر ایمانت به او دوستش داری؛ آینده ای که بشارت فتح مبین است؛ فتحی که ابهت او می کند! شاید این اولین و آخرین بار باشد که به مکه می آیی ولی می دانم خیلی دوست داری وقتی صحابه بدری او اینجا جمع آمدند، تو هم باشی و آن منظره دیدنی را از دست ندهی. آنها بی وعده ای از پیش، بغتاً از اکناف ارض دور او گرد می آیند و وفاداری خویش به او عرضه خواهند داشت: **فیوافیه فی مکه علی غیر میعاد**. (۷)



مسجد الحرام - مكة المكرمة



مسجد الحرام - مكة المكرمة

در طوف دریمش

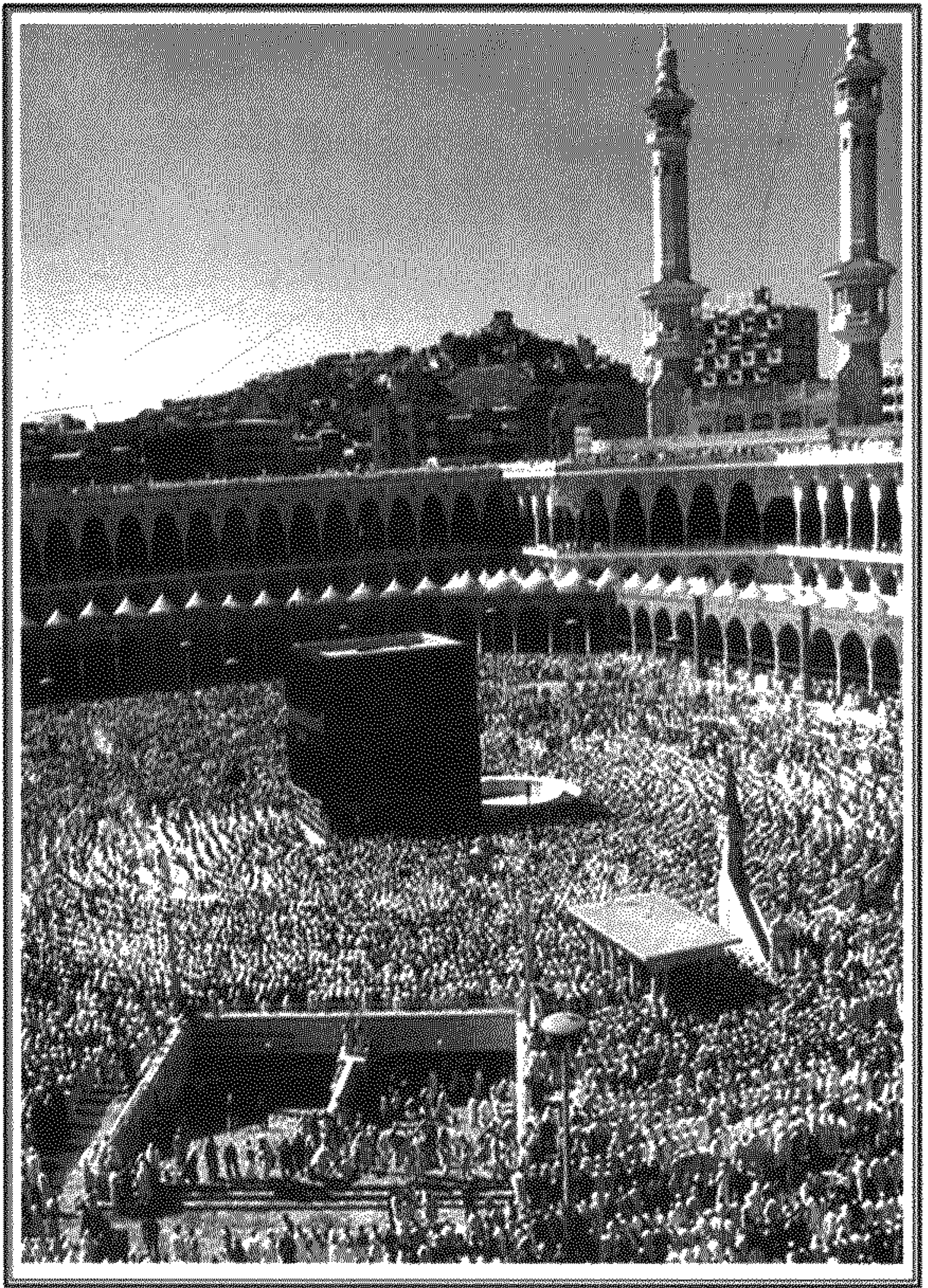
حالا رسیده‌ای! حواست باشد به آینه‌ای مگر آبگیر نگاهش ننگری و جز پنجه او شانهای به موی نرنی! غیر دست او سایه‌ای به سر نگیری و سوای پیرهنش از هیچ، معطر نشوی! وقتی احرام بسته‌ای باید هم این‌گونه باشی؛ قیافه‌ات، زیورت، نامت، همه باید یادت برود! باید همه اینها را بیفکنی و مثل گاه سبک شوی تا کهربا تو را به خود بخواند. تو به امُّ القری آمده‌ای و می‌خواهی پای در نخستین سرزمینی بگذاری که همه زمین را روز دحو الارض از دامان آن گسترده‌اند (۸).

راه می‌افتی، از خیابان‌های خموش عبور می‌کنی و در پس دیوارهای بلند مسجدالحرام می‌ایستی؛ آرام آرام راه می‌روی، سرت پائین است، انگار می‌خواهی کم‌کم از کعبه تصویر بگیری. جرأت نداری، در این شکوه، جا خورده‌ای؛ اما احساس قدرت می‌کنی.

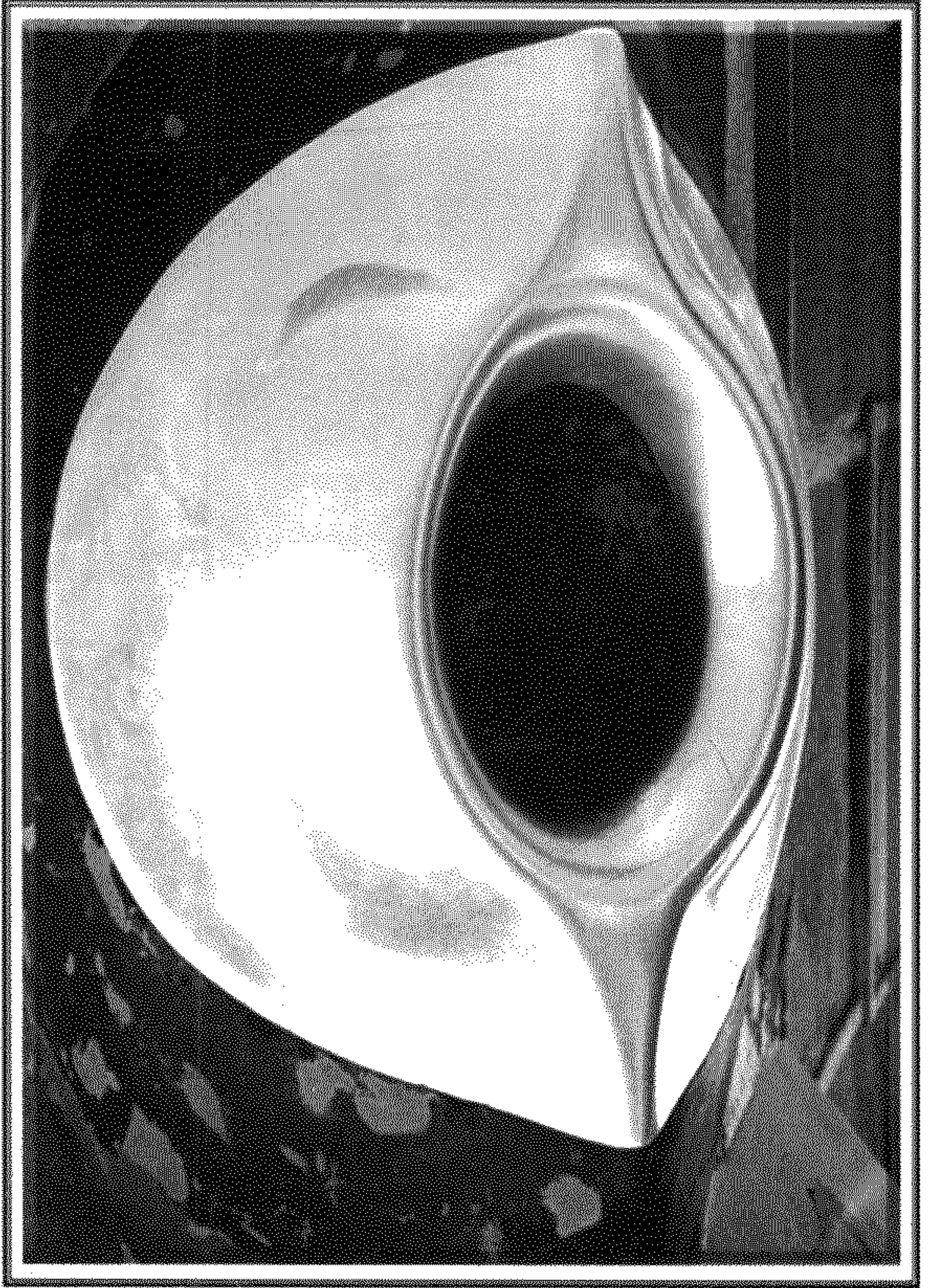
وقتی چشمت به بیت‌الله گره می‌خورد، آنقدر هیجان زده‌ای که دائم اشک، این تصویر آسمانی را پشت تار می‌کند، آنقدر شغف داری که می‌خواهی ارتفاع بگیری، صعود کنی!... می‌دانی به موازات اینجا که

ایستاده‌ای خانه‌ای آباد در آسمان هفتم هست، با فرشتگانی در طوافش. و بالاتر از بیت المعمور، عرش عظیم پروردگار است و کرسی رفیع (۹)؛ همان جایی که او تکیه زده...

همینطور گیجی! منگی! که می‌بینی پاهایت دارند تو را به مداری می‌کشانند برای گردیدن، برای دور گشتن، برای پریدن! پیش خودت می‌گویی: *یک عمر رو به اینجا ایستادم و به تو درود گفتم؛ حالا رخ به کدام سو بگردانم برای تحیت دادن؟ نمی‌آیی با هم طواف کنیم؟ تو باید اینجا دایره‌داری کنی! تو باید بر بام این بیت عتیق اذان جذبه سر دهی!...* می‌آیی با حجرالاسود میثاق بداری و بعد راه بیفتی...



مسجد الحرام - مکه مکرمه



حجر الاسود - مسجد الحرام

دست بوس

این که تو می بینی سنگ نیست؛ ملکی است از مقربین ملائکه الله که در شدت محبت به اهل بیت، فرشته‌ای به پایش نمی‌رسد^(۱۰) و همین است که در دست احدی جز آنان آرام نمی‌گیرد!

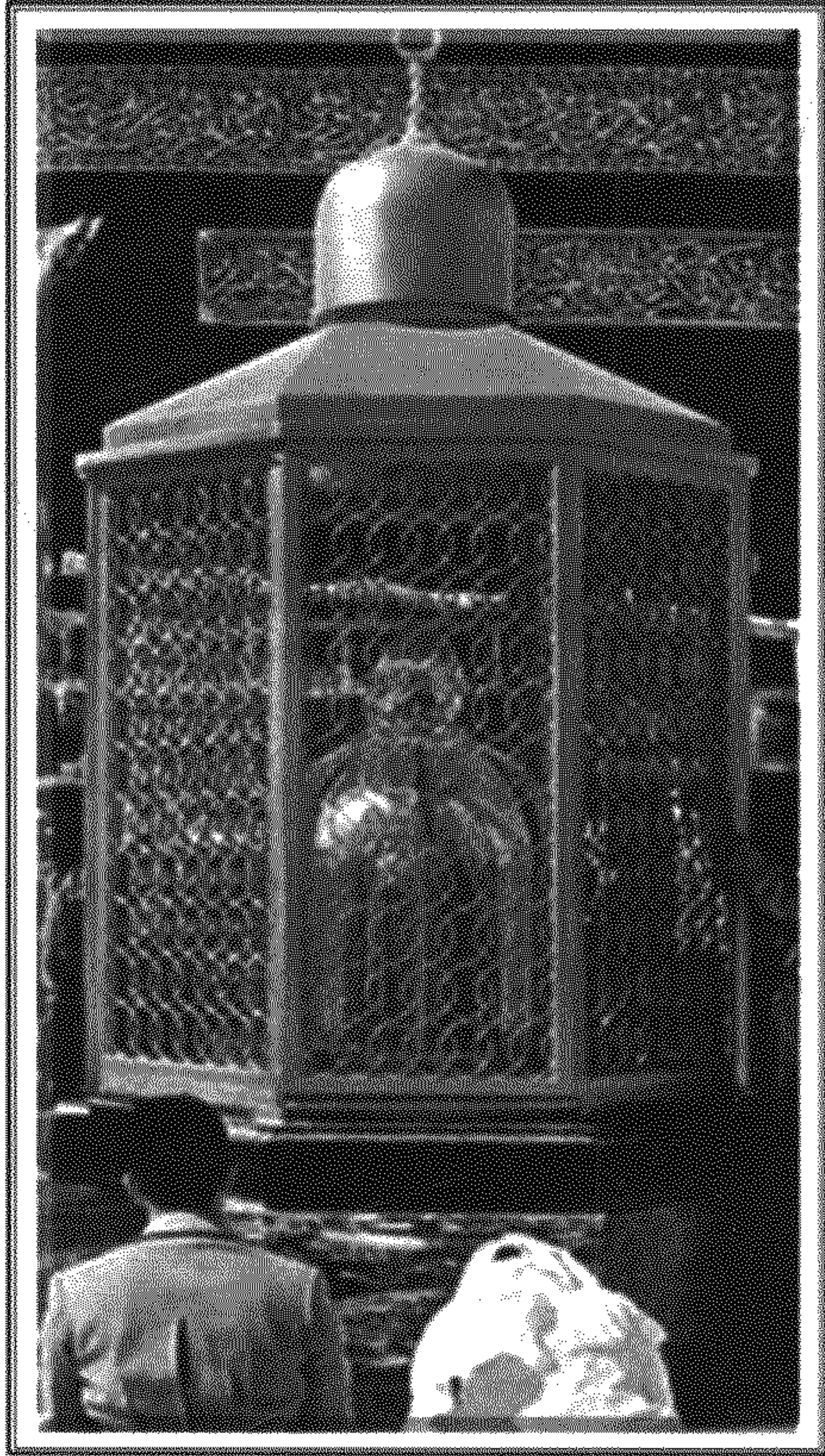
این که تو می بینی، سنگ نیست؛ دست خداست تا از تو برای یدالله بیعت بگیرد^(۱۱) و فردا به عهدسپاریت گواهی دهد. این که تو می بینی یک کبوتر از خیل طائران قدسی است و هیئات که او را دیده باشد و سویش پر نکشیده باشد! حالا که می‌خواهی از این هفت خوان بهره‌بری، در هر بار دست سوی او گیر و تکبیر گوی! به استلام دیده‌اش قصد کن! - دیده‌ای که ساعت‌ها به او نگریسته و میان طائفین او را تعقیب کرده. - پیش بیا و بوسه‌ای بر لبانی بگذار که بارها دست او را بوسیده‌اند.

کاش ردّی از او...

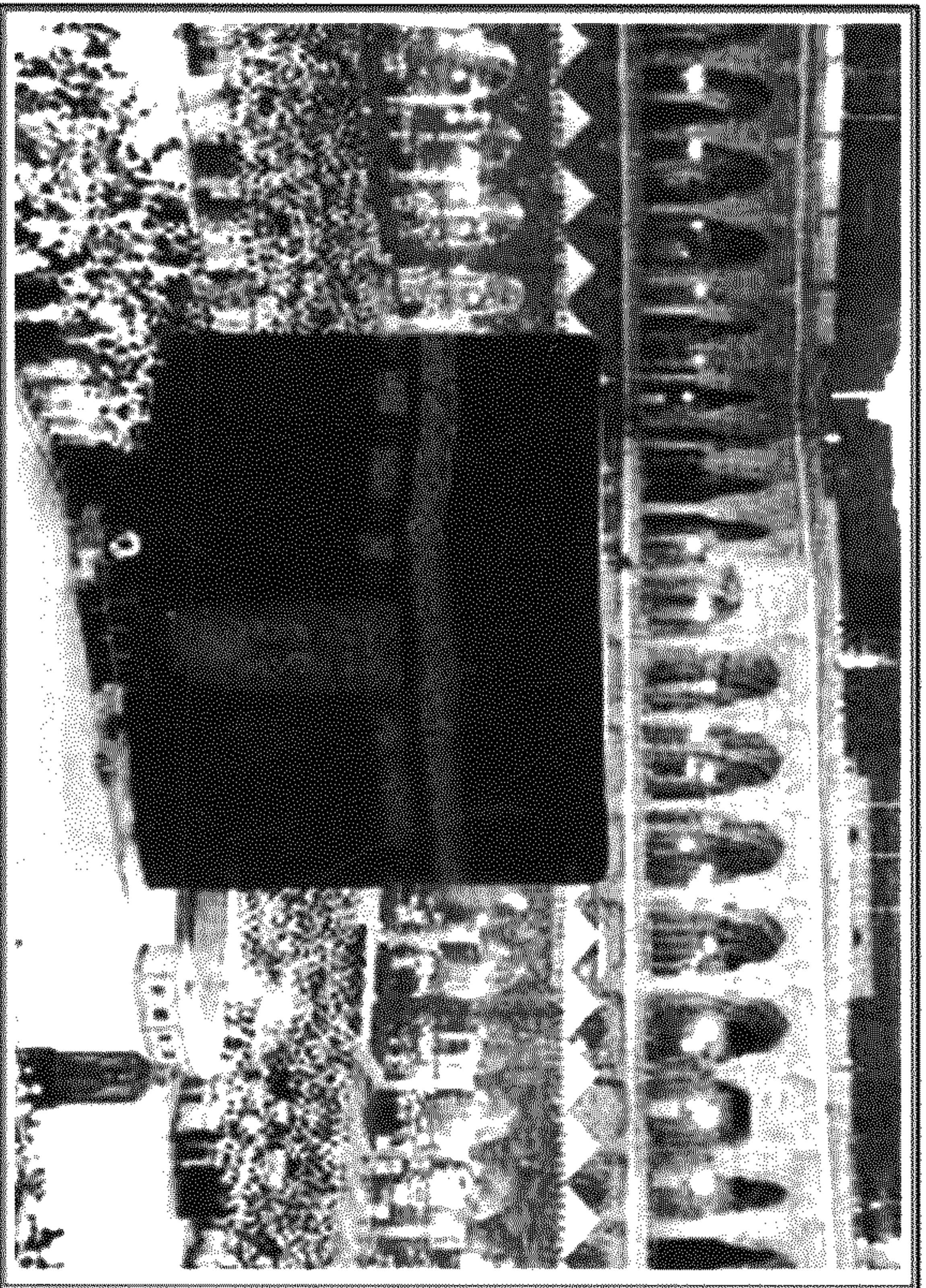
وقتی ابراهیم دیوارهای این خانه را بالا برد، آنگونه صلایی داد مردمان را، که از صلابتش سنگ زیر پایش نرم شد و جای پای خلیل بر آن ماند. (۱۲)

قدری که از حَجَر فاصله می‌گیری، سوی راستت، مقام ابراهیم است. این بقعه بر همان سنگی بنا شده که روزی گام شیخ الانبیا را به برگرفته. ولی خودمانیم؛ کاش ردّی هم از او اینجا باقی بود و من و تو می‌توانستیم با دنبال کردنش به او برسیم. کاش طوفان‌های فتنه، ردّ پای او را از پهنه تپه‌ماهورها محو نمی‌کردند و به بی‌نشانی او راضی نمی‌شدند! کاش حتی اثر انگشتی بر تاری یا پودی از این بیت گذاشته بود که دل‌مان را به آن خوش کنیم!

این آرزوها دیگر بدل به بغض شده، بغض‌ها هم رسوب کرده و راه گلویمان را بسته. بُود که این پنجره‌های زرّین خودشان به حرف بیایند و از او تقاضا کنند یا آرزومند این بمانند که او روزی بیاید و مقام را به جایگاه پیشین بازگرداند. (۱۳)



مقام حضرت ابراهيم (عليه السلام) - مسجد الحرام



بين ركن و مقام - مسجد الحرام

اینجا غدیر تو هم هست:

حالا پایت بر بهترین بقعه خاک است؛ آنجا که شمشیرزنانی به عدد اصحاب بدر، پنجه پیمان در پنجه پدری او می فشارند.

اینجا غدیر است؛ غدیری که هرگز غصه عهدشکنی نمی خورد، غدیری میان رکن و مقام، با عهدبستگانی اندک اما از جنس کوهسار! نجبایی از اهل مصر، ابدالی از شام و اخیاری از عراق^(۱۴)... اما اگر چه اینجا عرصه تعهد خواصّ باشد، جا برای تو تنگ نیست! تو نیز می توانی اینجا را ساحت عهدسپاری خویش بدانی. آری، اینجا غدیر تو هم هست اما نقض این پیمان نکردن ابتلائی است که تمامی عمرت را می گیرد، باید لحظه لحظه، زیر بارهای کمرشکن بروی، تحمل کنی و بُبری، دوام بیاوری تا روزی به اردوی او برسی. بنشین همانجا، کف طرف آسمان گیر و خدایت را شاهد این معاهده کن! بگو که عهد و عقد و بیعتی که دست او می سپاری ابدی است^(۱۵) و ازاله تو از آن، تنها با بریدن سرت میسر خواهد بود...

هذا مقام الخائف المستجير (۱۶)

جدار مستجار، خاطره‌ها در حافظه دارد؛ سینه این دیوار بستر همان شکافی است که تمثیل آغوش‌گشایی پروردگار شد بروی امام امیرالمؤمنین (۱۷). آن روز، فاطمه بنت اسد، خود را در ردای درد پیچیده بود، نهادش هُرمی بیش از سرزمین حجاز داشت؛ این بود که وقتی آهش برمی‌آمد بخار می‌شد، این بخار بر آبگینه دل دیوارهای بیت الله می‌نشست و شب‌نم می‌ساخت و آخرش هم همین شب‌نم‌ها با همه ارادت شیعیگیشان این سراپرده را کنار زدند تا کعبه ممثّل دیده وا کند! مَثَل عَلِيٍّ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ كَمَثَلِ الْكَعْبَةِ (۱۸)...

حنجره مولای تو زخمی است، حلقش آبتن استخوانی شده گلوگیر! محمد بن عثمان، او را اینجا دیده که زار می‌زده و اللهم أنجز لي ما وعدتني (۱۹) می‌گفته، به عین اليقين اضطرار او را وجدان کرده، او را به مشاهده، خائفاً يَتَرَقَّبُ (۲۰) شناخته! لمس کرده قطره‌های درشت اشک او را، و شاید هم از دژ مهابت او گذشته، پیشتر رفته و این دانه‌ها را از گودی چشمانش سترده باشد! می‌فهمی چه می‌گویم؟! گودی چشمانش! این اشکها

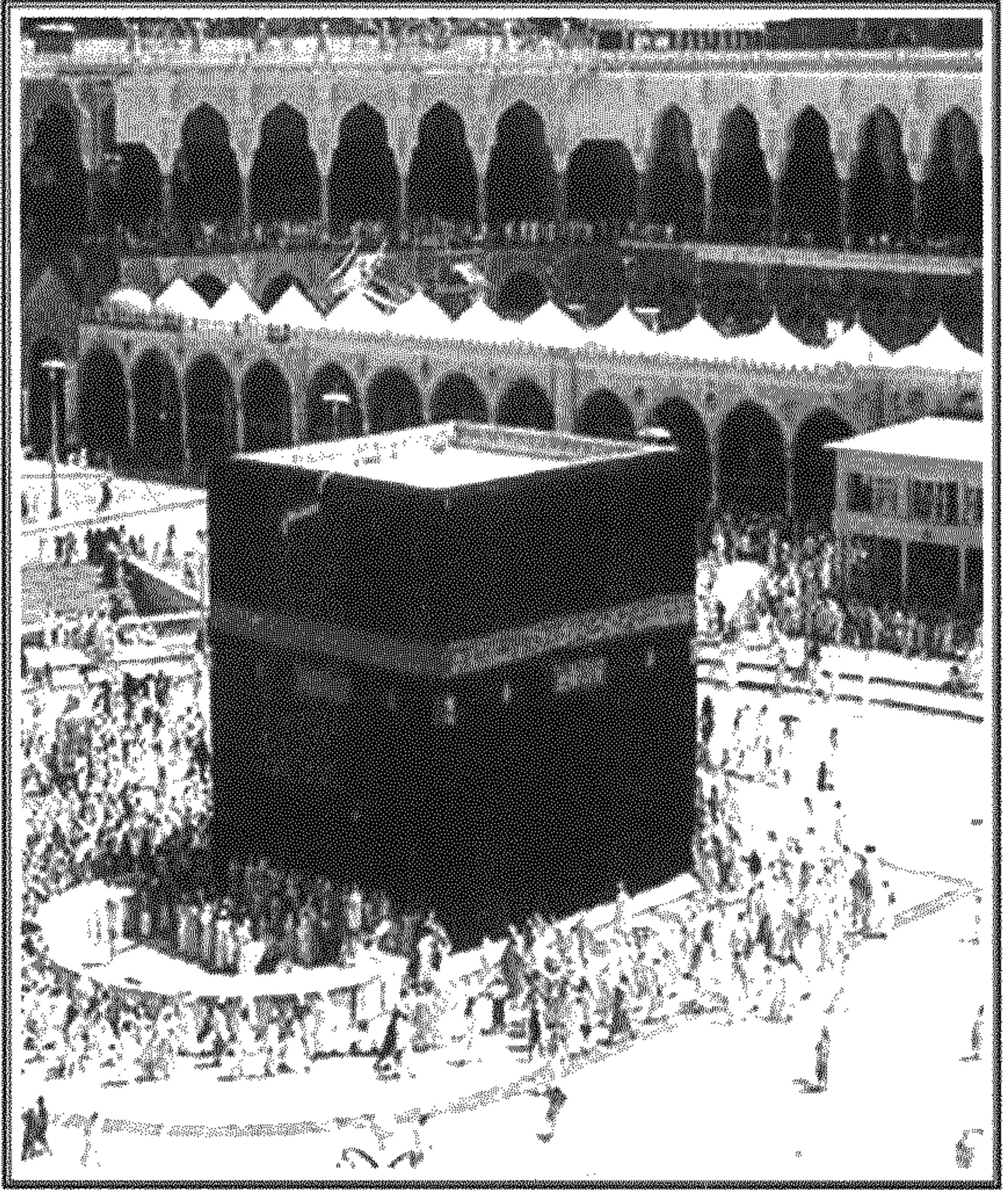
که گاه و بیگاه از لابلای پلکهای او سرک کشیده‌اند، آنقدر فروغلتیده‌اند و دستی به ستردنشان نیامده که گونه‌های او را سائیده‌اند و پای دیده‌اش را آبگیر کرده‌اند!!!

اینجا مقام آن خائف مستجیر است؛ آن پناهجویی که آویخته بر پرده این خانه و سینه به سینه این دیوار دعا گفته: اللهم انتقم لی من اعدائی (۲۱) آن وقت توی دوره گرد این‌ها را بدانی؛ این خبرها را شنیده باشی؛ این صحنه‌های مجسم خراشیده‌ات کرده باشد و اینجا به هوای او بارالها نگویی؟! امکان ندارد!...

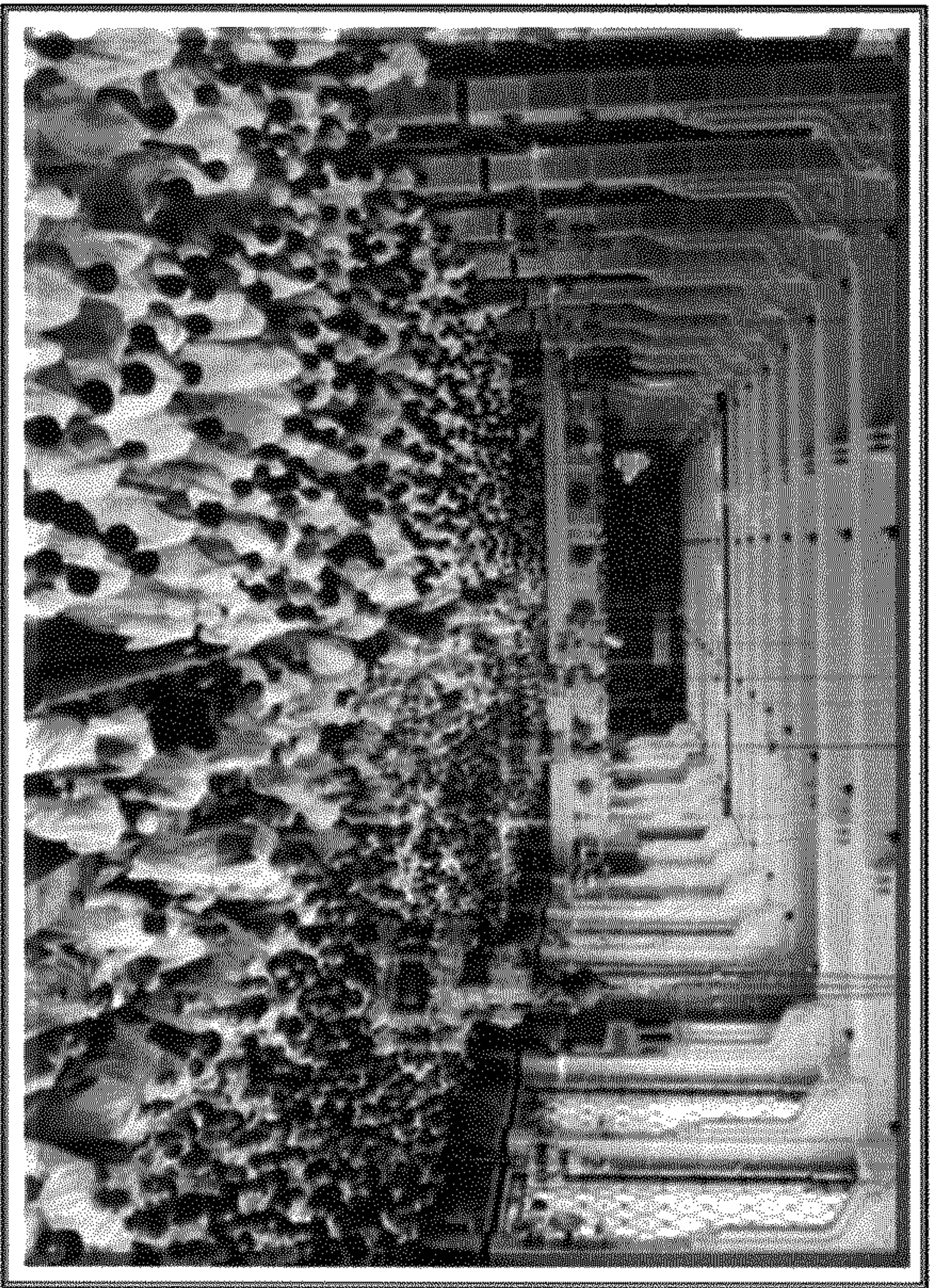
باز هم از جانب حجر و از کناره رکن بگذر! باز هم بگرد! تا هفت دور طواف تمام شود. عرق کرده‌ای نه؟ تنت خیس است، اگر این عمره تو به نیابت او است یا این حج را پی تمتع از او آمده‌ای، این را هم بدان که رسم است پیش از خشکیدن عرق خدمتکار، مزد او را بدهند. پس عجله کن! بشتاب! برو در حجر و به او التجا کن! برو زیر ناودان طلا و قدر همه ناودان‌های دنیا از دیده آب‌ریز! حتم دارم می‌توانی نوازش عنایت او را به خود بکشانی! از بس حق حق می‌کنی از حال می‌روی، داری از خستگی می‌افتی، اما خواب به چشمت نمی‌آید! در ژرفای نجوایت با او غرق شده‌ای و دنیای بیرون آب یادت رفته است!

نمی‌دانی در عالم شهودی یا رویا، نمی‌دانی این لذت از کشف است یا احتجاب! همیشه حکایت شنیده‌ای که در این حالات دستی به شانه

دلباخته‌ای خورده و او را تا آنجا که دلت هست برده، اما هر چه صبر
می‌کنی این دست برگزیده تو هم بزند خبری نمی‌شود. به هوش می‌آیی و
سوختن از سر می‌گیری...



مستجار - مسجد الحرام



صفا و مروہ - مکہ مکرمہ

صفای دوستی، مروءة هودت

اسماعیلِ دِلت دارد از بی‌تابی پا به پا می‌ساید، خودت هم حال و روزت خوش نیست! عطشی که دارد طفلِ قلبت را از آغوشت می‌ریاید یک طرف، وحشت بی‌ابراهیمی از سوی دیگر، احاطه‌ات کرده‌اند. آخر تو هاجری! هاجری مجروح از مهجوری! فکر می‌کنی این سو و آن سو می‌توانی آب پیدا کنی اما غافلی از اینکه هر چه جز او، سرابی بیش نیست و حاصل دویدن دنبال این و آن فقط عطش بیشتر است و حرمان افزون‌تر. شاید یکی دو روزی که دلت را به غیر بسته‌ای ارضایت کنند، اما وقتی نهرهای مهرشان را روزی بر تو ببندند یا اصلاً خودت به کم عمقی عاطفه‌شان پی ببری، درک می‌کنی من چه می‌گویم! نه اینطور نمی‌شود تو باید خود آب را پیدا کنی و گرنه هرگز سیراب نخواهی شد، هرگز این دل تاول زده‌ات خنک نمی‌شود، هرگز احساست مجال سیلان نمی‌یابد؛ تو باید خود آب را پیدا کنی! و این ماء عذیبی که دنبالش هستی خود او است؛ اگر چه این شباهت را به آب ندارد که آب شده باشد و در زمین فرو رفته باشد! او همین دور و بر است و من برای اتصال به او از تو سعی و برای

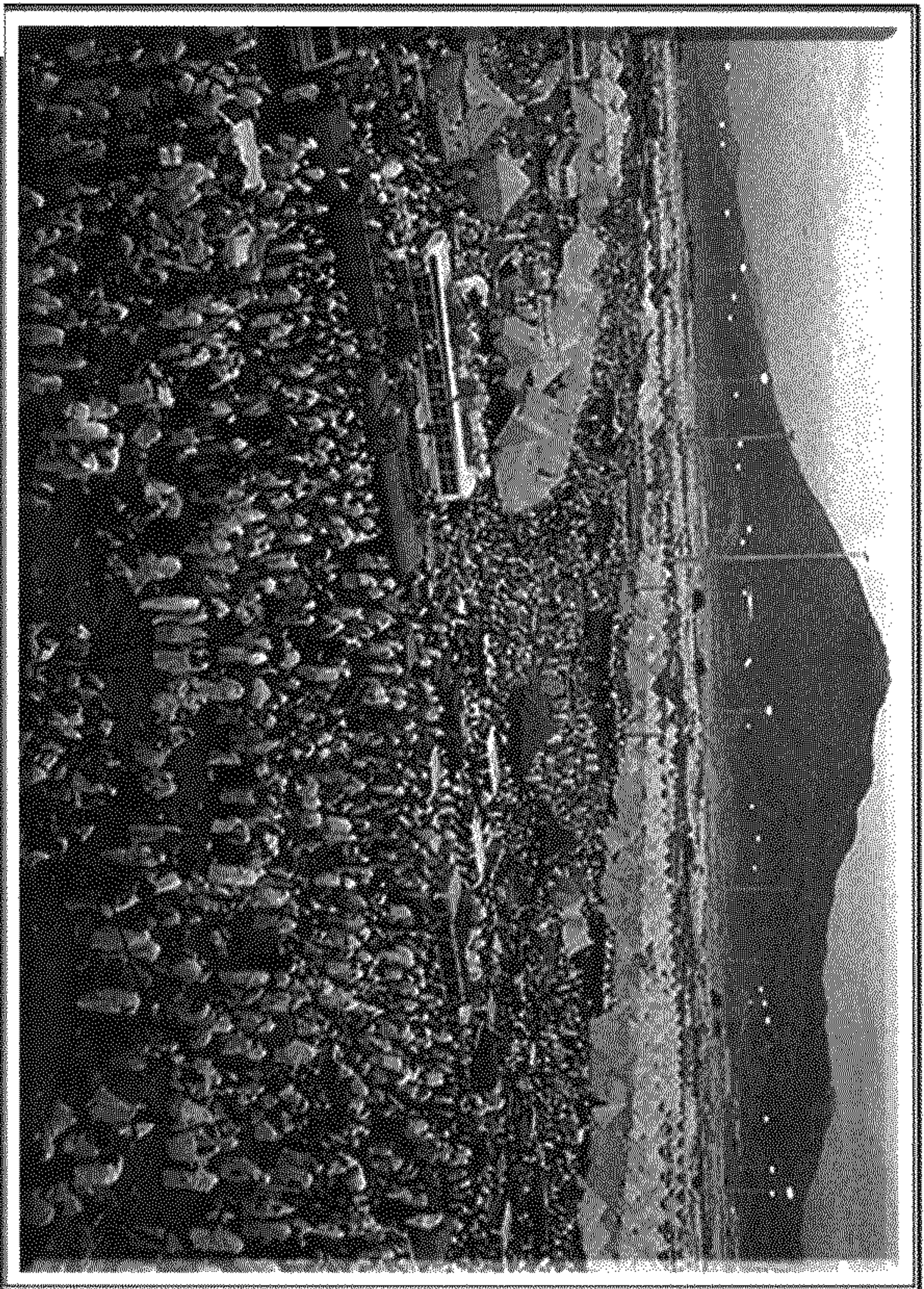
سعیت یک یا علی می‌خواهم! باید حیانت مسعایی شود که تو دائماً از صفای دوستیش بی‌اغازی و به مروه مودتش برسی و آنقدر کودک تشنه کام دلت زمین زیر پایش را به اصرار بکاود تا به او برسد. اگر او را می‌خواهی باید تسلیم بلا شوی، باید دود چراغ‌ها بخوری، ضجرها بکشی، رنج‌ها به جان بخری! اگر نرد عشق باخته‌ای باید ناب‌ترین گوهرهایت را میان بگذاری و مگر لؤلؤیی شاهوارتر از دل می‌شناسی؟! برو و برگرد! اگر در سعیت قدمی عقب بگذاری، باطل است! بیهوده است! لغو است! باید همه‌اش پیش بروی و اگر می‌خواهی برگردی فقط به جهت او باشد، اگر شنزارها داغ می‌کنند هروله کن! اگر گرگ‌ها دنبالت کرده‌اند بدو! اگر در مانده شده‌ای حین تحرک نفس تازه کن! اما نایست، عقب ننشین! مانعی را از پس مانعی پشت سر بگذار و پشت سرت را هم نگاه نکن! اگر دیده به مقصود گره خورده باشد، خارهای سر راه هم بر چشم نمی‌آیند و مقصد من و ما آنقدرها هم دور نیست! او به من و تو نزدیکترین است و نحن اقرب الیه من جبل الوریث!... (۲۲)

وادی تعریف

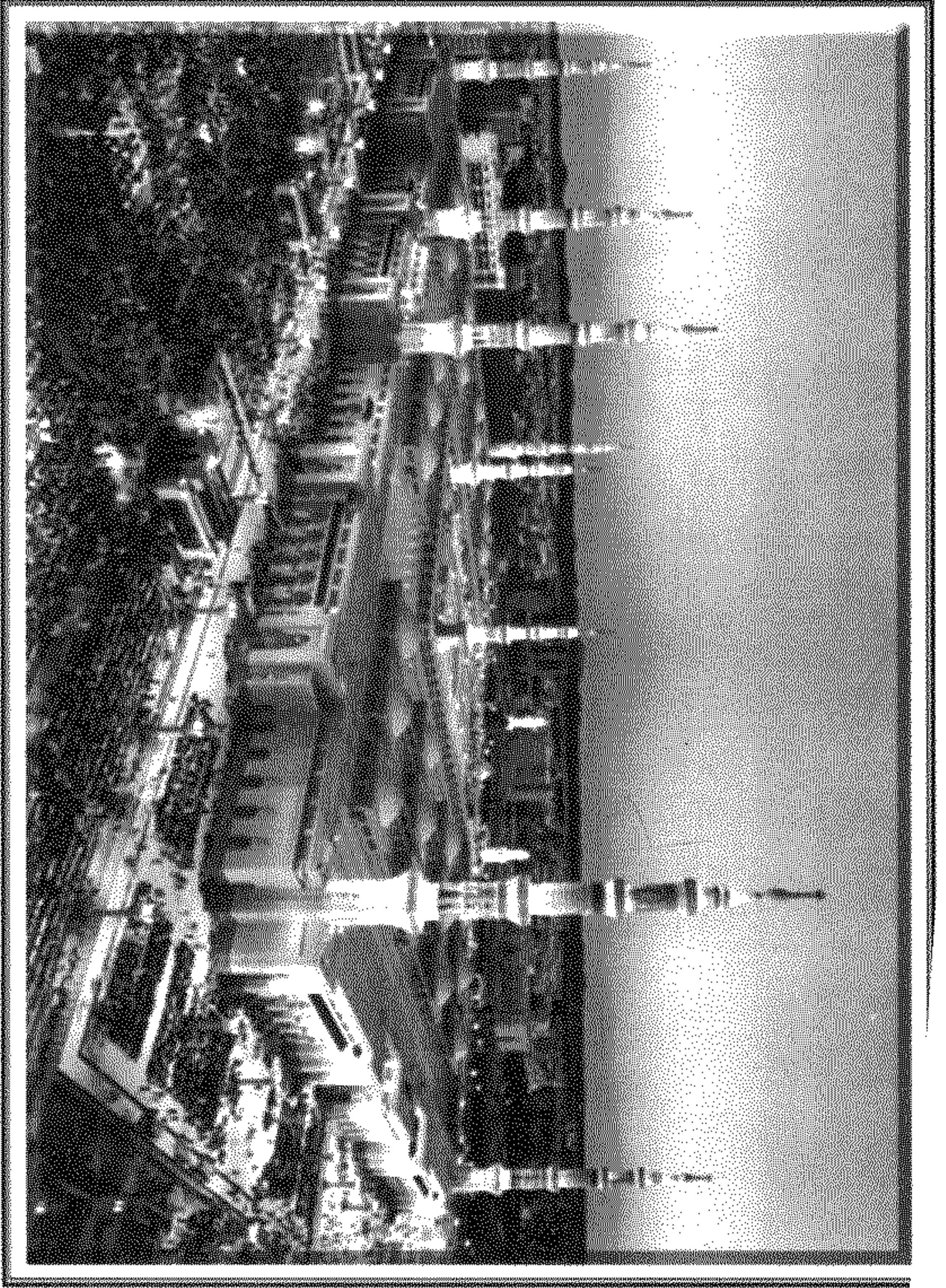
به جبل الرَّحمة که می‌نگری، وسعت رحمت او یادت می‌آید. به عرفات که می‌اندیشی، آرزوی معارفه با او در سرت می‌پیچد. این رسم دهر است که آدمی مطلوبش را در وادی تعریف پیدا کند و اگر به طلب او در این صحرا چشم می‌گردانی، نظرت او را صید خواهد کرد؛ اگر چه نفهمی که را دیده‌ای!

اگر روز عرفه است و داری این بیابان را گواه مناجات حسینیت (۲۳) می‌گیری این را بدان که تجلی لطف پروردگار، نخست از آن زوآر حرم عشق - کربلا - است و پس از آنها بر بیابان نشینان عرفات رخ می‌نماید. (۲۴) پس به رغم سیه‌سیرتانی که منع تو می‌کنند از معاشقه، دلت را راهی کربلا کن و اگر می‌طلبی؛ این دل کربلایی، زنده به دم عاشورایی او شود در سپید چادر بیتوته‌ات، برای شرم و شوربختی اباالفضل، نوحه‌ای و حنینی (۲۵) بسُرای! او در میان این همه خیمه‌ای که در این صحراست، سرپناهی را نشان می‌کند که مصیبت عمو را در آن می‌خوانند (۲۶) و راه کشاندن او به این خیمه گاه همین است.

میان جمعیت دنبال او نگرده، برو در آستانه، او کنار در زانو زده و
می سوزد...



عرفات - مکه مکرمه



مسجد النبي - مدينة منورة

روضه تن لطیف

مدینه چه غربتی دارد! وقتی می‌رسی به این شهر، انگار غم همهٔ عالم می‌آید سر دلت؛ می‌خواهی صیحه‌ای بزنی و خودت را خالی کنی، اما انگار یکی گلویت را گرفته و نمی‌گذارد صدایت در بیاید.

مدینه بوی بی‌کسی می‌دهد، مظلومیت را زمزمه می‌کند، وردش واویلاست، ولولهٔ مویه را در سکوت خود نهان کرده است و اگر تو هم بی‌کسی، اگر تو هم وامانده‌ای، خوب می‌توانی با این نیزار همنوایی کنی!... راستی تنهایی و غربت، خودش برای من و تو نعمتی است. چرا؟ چون گاهی آنقدر از او پرت می‌شویم که باید اینگونه بلایی به ما رو آورد؛ بلایی که هر چه دور و بر خود را بگردیم، یکی را پیدا نکنیم که حاضر باشد حرف دلمان را گوش بگیرد، یکی نیاید صادقانه احوال قلبمان را بپرسد. آنوقت تازه زنگی در گوشمان صدا کند و سرِ نگون ما را بر شانهٔ آشنای او بنشانند!

این غربت گلوگیر با توکاری می‌کند که همه حرفهایت در ذهن او ثبت شود و هیچکس جز او غصه تو را نخورد و خوشا در همهٔ آنات زندگی

چنین بودن! این‌ها درست، اما ملازمت دمام با این حالت چندان که
 بیندیشی سادگی ندارد؛ فکر کن تو دریایی موج باشی از احساس، بحری
 بی پایان باشی از محبت، آن وقت بخواهی همه این دریا را در آب انبارِ خفا
 نگهداری و در سرداب صبوری جا دهی؛ سینه‌ای می‌خواهد شرحه اما
 محکم و نه مثل کوزه که گاه درونش بیرون تراود؛ سفت، سخت اما در
 محضر او نازک و شکستنی!... شاید بگویی این حرفها را چه ارتباط با
 مدینه؟ ولی باور کن یکی از مفاتیح ورود به مدینه او، همین یکه بودن
 است! همین دلشکستگی است! و اصلاً مگر می‌شود به قلمی عاشق گفت
 حرف دلت را نزن؟

لا بد له فی غیبه من عزلة و نعم المنزل الطیبه (۲۷)

یثرب، نیکو مسکنی برای اوست، اما وقتی به گوشهٔ بعید عزلت رانده
 شده باشد، چگونه می‌تواند به این منزل در آید و در این محل بنشیند؟! و
 همهٔ درد اینجاست که او ناگزیر است از این گوشه‌نشینی، آخر از خود او
 شنیده‌ای: ان ابی علیه السلام عهد الیَّ انَّ لا اوطن من الارض الا اخفاها
 و اقصاها (۲۸) اگر چه دل‌های اهل طاعت و اخلاص چون پرستویی که پی
 آشیانه باشد به طرف لانه مه‌رسار او در پرواز است، (۲۹) اگر چه جویای
 او شدن طبیعت من و توست، اما اینجا آن جاست که هر جوینده، یابنده
 نمی‌شود! او با پدر عهدی بسته که جز در سرزمین‌های دور افتاده و
 شهرهای ناپیدا وطن نگیرد و کسی از مکانش آگاهی نیابد، الا خاصه

موالیه فی دینه (۳۰)...

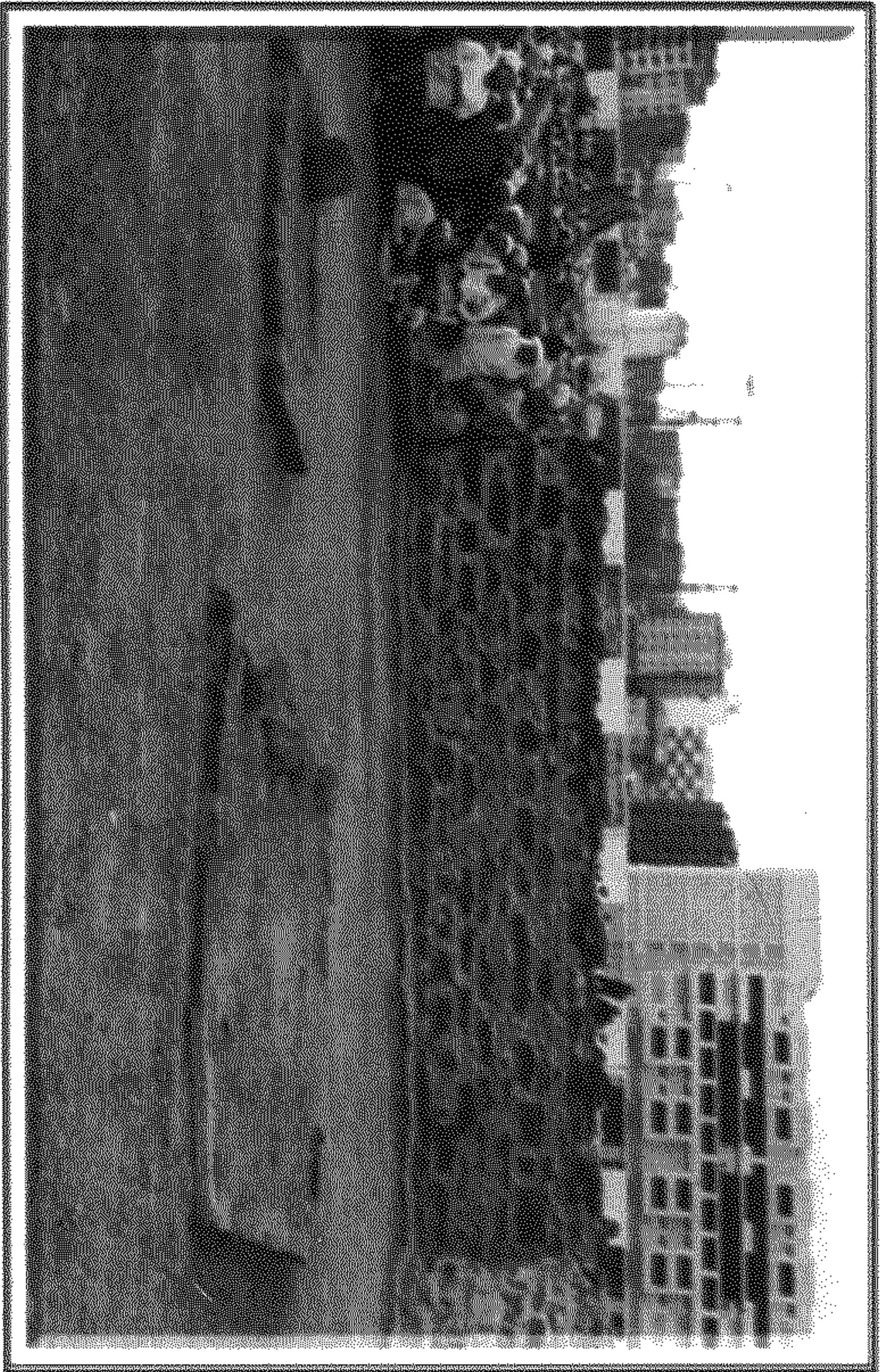
اگر اثری دیگر از دری نیم سوخته نیست، اما بوی دود اندوه، مشام هر طینت فاطمی را می آزارد! اگر محله بنی هاشمی دیگر یافت نمی شود، اما محال است نتوانی از اینجا به آن کوچه ها کوچ کنی! نه، صبر کن این حکایت را در بقیع غربت بگویم. بیا از باب علی به مسجدالنبی وارد شویم و برویم به روضه نبوی، روضه تن لطیفی را بخوانیم که قرن هاست همسایگی با لاشه های لات و عژی را عذاب می کشد. بیش از این، چه مرهمی این مصیبت را تسلیت می دهد که بدانی به دست صاحب عزا، آن دو قبر جهنمی نبش می شود، آن دو پیکر منحوس را بیرون می آورند و به دو درخت خشکیده می بندند؟ ولی آنجا هم آزمون ایمان گریبان بنی آدم را رها نمی کند، آن دو درخت بی برگ و بار، سرسبز و خرم می گردد و هر کس به قدر خردلی، هم پیاله ولایت آن دو باشد، حسابش را همان جا از حضرت عزیز جدا می کند و این سبزی خاکستری را معجزه آنها می شمرد. پس وقتی با این غربال خبیث از طیب تمیز داده شد، هر دل گداخته ای می تواند تاوان ظلمی را که کشیده بازگیرد و اینگونه تقاص هر بدبختی و سیاه روزی که آدمی کشیده است، از آن دو می ستانند؛ چرا که شجره زقوم ظلم، در هر جا و هر وقت، ریشه در باتلاق وجود این دو دارد و خون خواه اعتراف همه اینها را از آنها خواهد گرفت و بعد خاکسترشان را به باد نابودی خواهد سپرد... (۳۱)

آتش به جان شمع...

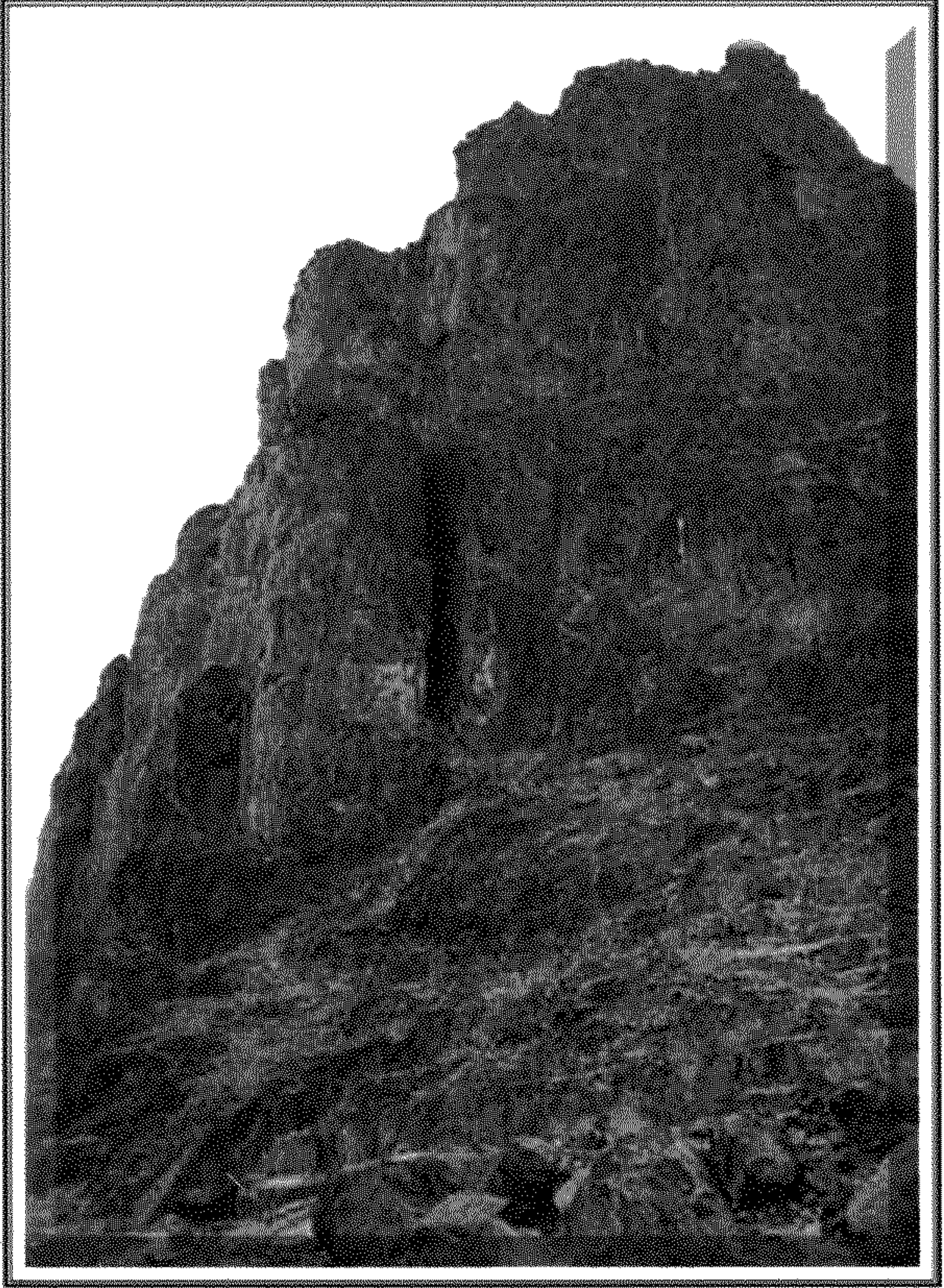
از باب بقیع بیا بیرون! و تا می‌رسی به قبرستان، حال و هوای شبی را در خاطرات ترسیم کن که جسمی رنجور و تکیده بر تابوتی چوبین، از این مسیر می‌رفت تا آرامگاهش؛ همه ملائک آن شب اذن هبوط داشتند برای تشییع؛ اما اگر چشمی باز به غیب نداشتی، جمعی می‌دیدند انگشت شمار که بوته یاس را برای همیشه به بی‌نشانی می‌سپردند!

از آن شب به بعد، علی هیچ روزی را روشن ندید و هیچ شبی را آرام نخفت و پس از او، همه فرزندان او تا مهدی، شبی نیست که بر تربت ناپیدایی محبوبه‌شان نبارند. او می‌آید و سر مزار مادر ذره ذره ذوب می‌شود و آرام آرام، شبانه شعله‌ور می‌گردد؛ رگ‌هایش هیمة این گدازند و خموشیش جرقه این سوز و اگر می‌بینی آتش به جان شمع فتاده از همین روست...

اینجا بقیع غربت است! بقیع کبود! بقیع سیلی خورده! بقیع محزون! نای او اینجا نالیده است برای پدرانش، مادرش، و و ام البنین... اینجا نه گورستان که حرم است؛ حرمی که چهار قبر بی چراغ را در برگرفته و نظیر ندارد... اگر بر مرکب انتظار نشسته‌ای، عنان ورع به دست گرفته‌ای و پایت در رکاب محاسن اخلاق است، صدای پردیسی سجاد را اینجا از دانه دانه خاکش می‌توانی شنود؛ ای اباخالد، همانا اهل زمان غیبت او، آنها که قائلین به امامتش و منتظرین ظهورش هستند؛ از اهل همه زمان‌ها برترند. (۳۲)



پولہ کے درختوں کی تصویر - ۱



کوه احد - اطراف مدینه

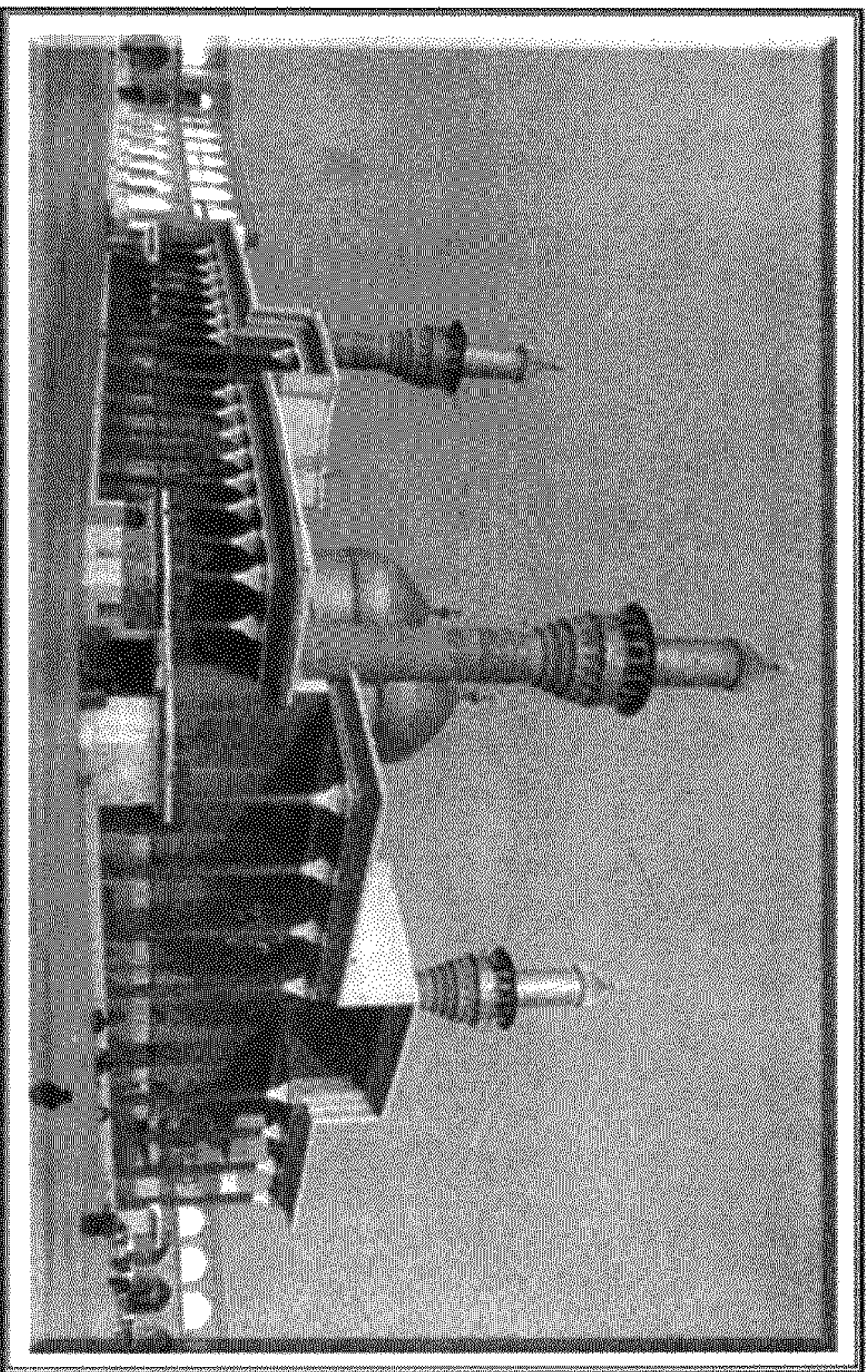
بر دامنهٔ ابتلا...

و من و تو تمامی عمر را بر دامنهٔ ابتلای اُحُد ایستاده‌ایم و آن هنگام که جنود ابلیس از لشکریان عشق می‌گریزند، تازه سفرهٔ پیکار ما گشوده می‌شود. آیا به طمع غنیمت دنیا فرو می‌آییم؟ آیا می‌گذاریم ما را دور بزنند و بر سرمان بریزند؟ آیا شایعهٔ نیستی پیغامبرمان را باور می‌کنیم (۳۳) و پا به فرار می‌گذاریم؟ یا می‌مانیم، دور او را می‌گیریم و اجازه نمی‌دهیم شمشیری سوی او بیاید، جز اینکه اوّل تن ما را ملاقات کرده باشد!

اگر به کارزار اُحُد آمده‌ای، باید جگر حمزه داشته باشی، باید خوف نکنی اگر پیش آکلهٔ الاکباد بدنت را از هم دریدند، باید آمده باشی برای زخم خوردن! آن روز که پیرهن اُحُد رسول الله را به بر کرد (۳۴) و از تو خواست بذر جانّت را در گندم‌زار ایتار بیفشانی، باید سرِ سپر تیغ آورده باشی و چشم پذیرای تیر! بی خود نیست که پاداش ثبات، اجر مجاهدین بدر و احد باشد (۳۵)؛ اگر برای یادِ مردهٔ او عزا گرفتی و در این وانفسا و ا قُرّة عیناه گفتی و حاضر شدی نیش عقرب‌های سرزنش را تحمل کنی، تو نیز همانند شمشیرزنانِ بدر و اُحُدی و اگر با همهٔ اینها از دامنهٔ ابتلا پایین نیامدی، سربلند خواهی بود...



عشقِ مآلِ رُو
کامِ ۰۰۰



بارگاہ ملکوتی امام کاظم و امام جواد (علیہما السلام) - کاطمین

تا آسمان هفتم به گدایس وجود...

مدتی این در و آن در زده‌ای، منت هر که را شده کشیده‌ای، دنبال یک جای خالی دویده‌ای تا این سفر نصیبت شده. تو بار سفر بسته‌ای به عتبات آرزو تا سر بر آستان سر سپردگی بگذاری و بوسهٔ دخیل را به شبکه‌های ضریح ضیافت گره بزنی...

اوج که می‌گیری، نخستین منزلگاهت، آسمان هفتم است؛ آنجا که موسای طورِ عترت خفته. وقتی از مرز می‌گذری، ثانیه‌ها برای دیدار شتاب می‌گیرند، می‌خواهی برنامه‌ای داشته باشی تا با آن بهرهٔ کافی از این کامروایی کوتاه ببری، اما از ترس اینکه گرفتار تشویش شوی، خودت را دست موالیت می‌سپاری تا خود به این میهمان تازه‌وارد، آنگونه که می‌دانند اکرام کنند.

وقتی به دروازهٔ بغداد می‌رسی، دلت می‌خواهد مرده بودی تا تو را بر تخته چوبی می‌نهادند و چهار سوی تابوتت را چهار غلام می‌گرفتند و تا قبرستان می‌بردند. اما یادت می‌آید موسی بن جعفر علیه السلام این‌گونه مشایعتی را خاص خود دانسته است.

اینجا ابتدای راه است، پس به صرافت بیفت که لحظه‌ها را هضم کنی و فرصت‌ها از دستت نرود! اگر چه هر چه تکاپو کنی، این سفر همیشه مثل خواب و خیال است... این دو گنبد زیبا که شانه به شانه هم ایستاده‌اند با تو

از نیایی و نواده‌ای می‌گویند که کنار هم آرامیده‌اند و تو وقتی نام جوادالائمه را می‌شنوی چقدر جای امام رضای رئوف و غریب را خالی می‌کنی!

قدم به قدم از صحن می‌گذری، با تائی و وقار بر در می‌ایستی و اذن دخول می‌خوانی. بعد بدنت از درک حضور ملائک شروع می‌کند به لرزیدن. انگار به طور آمده‌ای و تجلی حق دیده‌ای. شروع می‌کنی به گردیدن، دور می‌زنی و درد دل می‌گویی، به ضریح می‌آویزی، توقف می‌کنی، شانه‌هایت تکان می‌خورند، قدم‌هایت کوتاهند، کتاب دعا را می‌گشایی و شروع می‌کنی به خواندن... و صلّ علی موسی بن جعفر الذی یحی اللیل بالسهر الی السحر بمواصلة الاستغفار^(۳۶) اما وقتی می‌رسی به وصف المعذب فی قعر السجون^(۳۷) دیگر بغضت می‌ترکد و تویی که تا حال نگریسته‌ای مگر به بهانه محبوت، از این بار جور که بر شانه‌های فرتوت موسی بن جعفر رفته به عزیزت شکوی می‌کنی! تو به جوار جواد آمده‌ای، پس دست گدائیت را به جهت سخاوت او دراز کن که الحاح، تنها بر در خانه او سزااست! مانده‌ای مُنای خویش را با چه زبانی از خدایت بخواهی که بی مقدمه حکایت ابوالحسین برایت تداعی می‌شود. به او فرمود: کجایی تو از دعای فرج؟ عرضه داشت: کدام است آن دعا آقای من؟ - دو رکعت نماز می‌خوانی و بعد می‌گویی:

یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذہ ولم تهی الستر
یا عظیم المن یا کریم الصّبح یا حسن التجاوز یا واسع المغفره یا
باسط الیدین بالرحمه یا منتهی کل نجوی و یا غایة کل شکوی یا
عون کل مستعین یا مبتدا بالنعم قبل استحقاقها ده بار می‌گویی یا ربّاه

وده بار یا غایه ربّاه... و بعد اسئلك بحق هذه الاسماء و بحق محمد و
 آله الطاهرین الا ما کشف کربتی و نفست همّی و فرجت غمّی و
 اصلحت حالی... حاجت خود را بخواه، گونه راست بر زمین بگذار و بگو
 یا محمد و یا علی یا علی و یا محمد اکفیانی فانکما کافیاپی و
 انصرانی فانکما ناصرای و در آن حال که گونه چپ بر خاک گذارده‌ای
 صدبار ادرکنی بگو و بعد تا نفس داری الغوث... (۳۸)
 اگر به تبتی جز دعا برای او آمده‌ای، ضرر کرده‌ای!
 آمدیم و تو همه حوائج دنیایت برآورده شد و همه شیرینی‌های دنیا را
 فراهم آوردی. اگر مویت سپید شده باشد و او را ندیده باشی از زندگی
 چیزی نفهمیده‌ای! اگر دلت را حطام دنیا برده باشد و از دلربایت وامانده
 باشی، از حیانت فقط لذت‌های پوچ و پوسیده‌اش را فهمیده‌ای! پس همه
 حاجات را کنار بگذار و کانون دعایت را بر او تمرکز ده و مگر نشنیده‌ای
 و اکثرُوا الدُّعَاءَ بِتَعْجیلِ الْفَرَجِ فَإِنَّ ذَٰلِكَ فَرَجُكُمْ! (۳۹)...

برادرِ خوبِ امامِ زمانِ من !

... سلام عليك ايها الولي المخلص في الدين المخصوص فينا
باليقين... (۴۰)

... سلام عليك ايها الناصر للحق و الداعي الى كلمة
الصدق... (۴۱)

... الاخ السديد و الولي الرشيد الشيخ المفيد... (۴۲)
قد اذن لنا في تشریف بالمكاتبه... (۴۳)

لذت نامه‌نگاری دو سویه با او را، فقط مفید فهمیده است؛ نه من و تو
که عریضه‌ها برای او نگاشته‌ایم اما از لمس پاسخش عاجز مانده‌ایم! همه
مرتبتی که شیخ داشت از شهامتش در مرزبانی بود و اگر نتوان خرمایی را
که او برچید از نخیل دلدادگی گرفت، ولی می‌شود به او اقتدا کرد و نوشی را
که او سرکشیده قدری مضمضه کرد.

اگر نصرت تو در های و هوی این روزگار، گم نشد و دل‌باختگی به
حاشیه خواب و خور و زن و فرزند نخزید، تو نیز می‌توانی به قلّه‌ای که او
رسیده نزدیک شوی و آن وقت تو هم ولی رشید محبوبیت شوی و
زبان‌های محبتت به او دائم به فراتر سربردارد، از دامنت بالا بیاید و تو را
یکپارچه خاکستر کند!

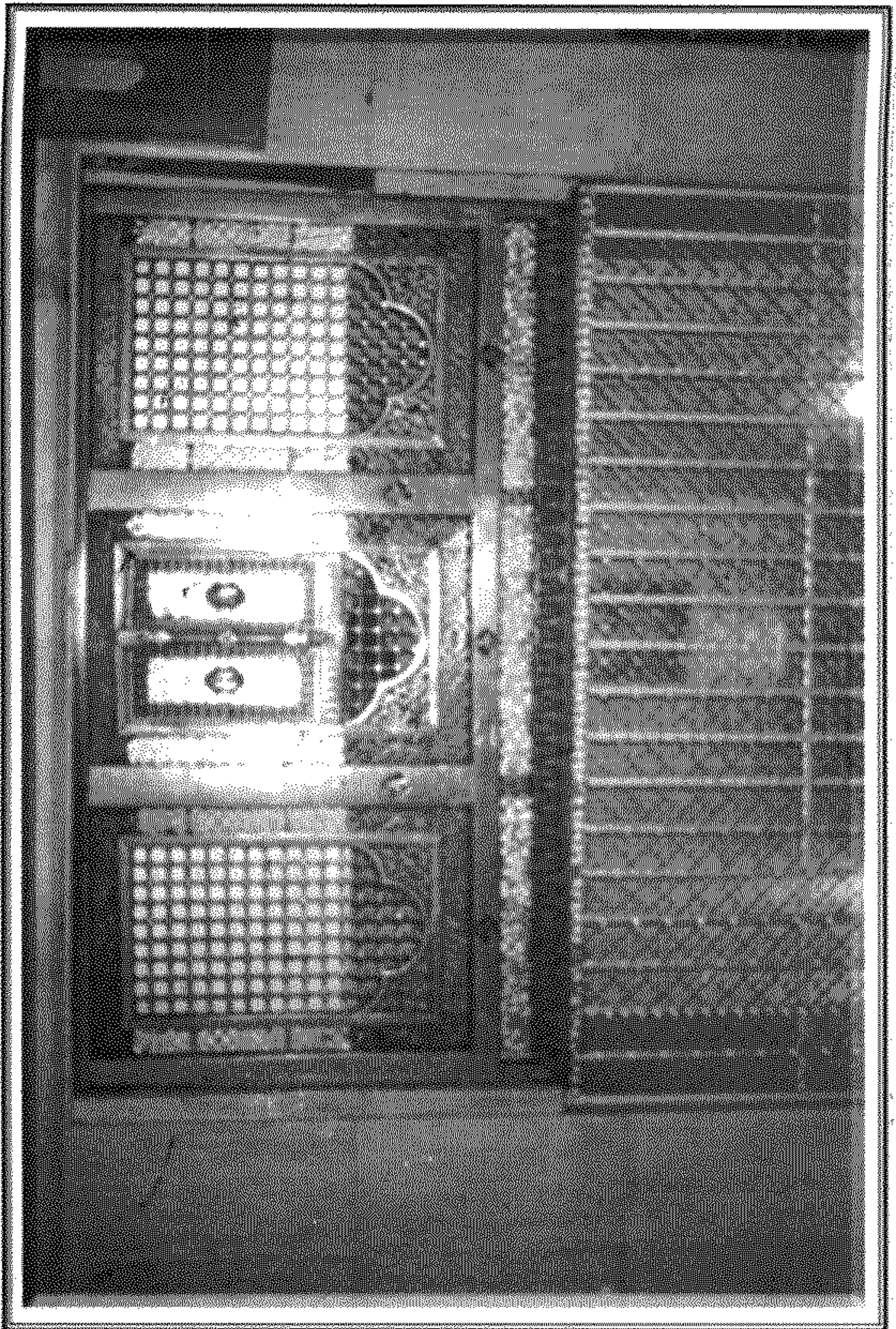
در حرم کاظمین انگار این مقبره آیتی است که او را برای تو تداعی کند

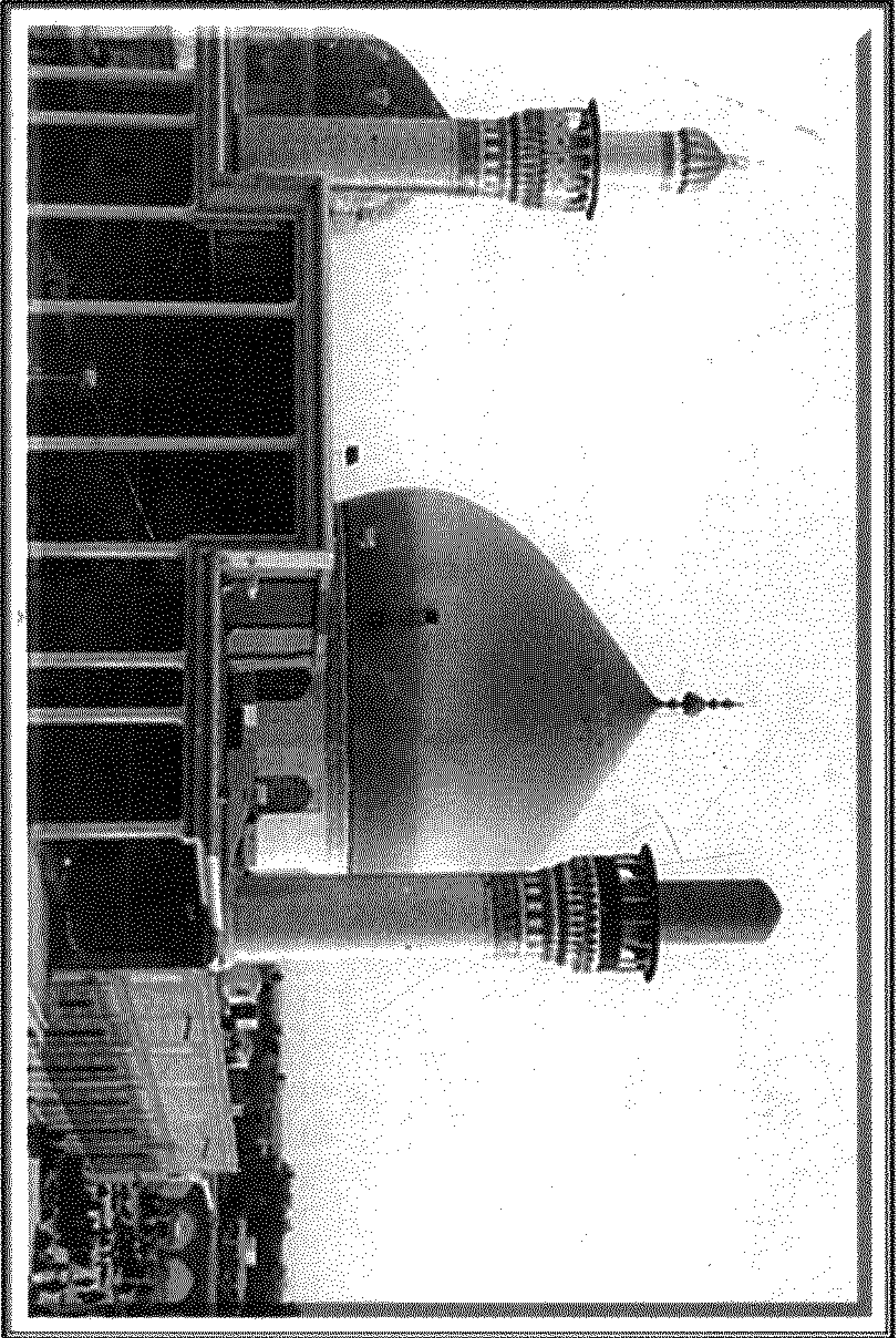
و چقدر لذت دارد که آدمی، نشانهٔ عشقش باشد و همه با دیدن او و اگر
رفته باشد، حتی از قبرش یاد مقصودش بیفتند...

مفید، پیامبر بی‌ریای او بود که در حرای غلامی او مبعوث شد؛ پیکی
بود که طومار او را برای یتیمان او در همه اعصار باز خواند و قاصدی که
قصدی جز بندگی او در سر نداشت و دست آخر هم اجرش را گرفت.
برادری که سال‌های سال با فراق برادرش سوخت و ساخت، دم رفتن بر
بالین او سرگذارد و رحیلش، داغی شد به دل دلدار:

لاصوت الناعی بفقدک انه یوم علی آل الرسول عظیم (۴۴)

مقبره شيخ مفيد - نجف اشرف





بارگاہ ملکوٹی امام ہادی و امام حسن عسکری (علیہما السلام) - سامرا

گوشه‌ای در سامره خاکم کنید.

طلوع سامرا چه خواستنی است! با این دیار، غریب نیستی، خود را
انگار از اهل آن می‌دانی، گویی وطن توست اینجا!
درست فهمیده‌ای، اینجا سرزمین پدری توست و تویی که خاک‌نشین
یتیمی اویی، می‌بینی که آب و هوای این شهر چقدر به تو می‌سازد و چقدر
تسلّیت می‌دهد. آسمان بالای سرت شاهد نزول ملائک و روح بوده در
شب قدر تولّد او؛ و مات و حیران کنار رفته تا نوزاد آسمانی بر هودجی از
بال‌های فرشتگان فرستاده، مسافرِ سراق عرش شود. (۴۵) اما دریغ که این
آبادی در محاصره کسانی است که با حقّ او بیگانه‌اند و محبّت او به دل
نگرفته‌اند و این خودش تصدیقی دیگر است بر غربت او...
با تو از حیرانی نرجس می‌گوید بر ساحل فرات و از چشمان فرسوده‌اش
در جدایی از عزیز دردانه‌اش، از وجد و هیجان حکیمه خاتون می‌گوید
وقتی قنடைه نورسیده را به برگرفت و از لبخندهای شیرین و کودکانه او در
آغوش پدر و از پدر و مشقتی که از شدائد امروز ما ترسیم کرده است:
اشد من یتیم الیتیم الذی انقطع عن ابیه یتیم انقطع عن امام
زمانه و لایقدر علی الوصول الیه (۴۶)

تا به حَرَمِ عسکرین برسی از کوی و برزن‌ها می‌گذری و برای همسفران
می‌خوانی:

کوچه‌های شهر ما ویران نمی‌ماند عزیز!

کار و بار عشق بی‌سامان نمی‌ماند عزیز!

حسرت سرشاخه‌ها بار دگر سر می‌زند

آفتاب اینگونه سرگردان نمی‌ماند عزیز!

می‌رسی به حرم و بر در سرسرای او، اینجا را دیگر یقین داری که

گذرگاه اوست و او به پدرش، نیایش، مامش و عمه‌اش سر می‌زند.

این است که پلکت را بر چارچوب چوبین در می‌گذاری و جاروب

می‌کنی با مژگان‌ت. او حتماً اینجا نفس کشیده است. این دیوارهای غبار

گرفته، این چلچراغ آویخته، این سردرِ رنگ و رورفته، همه و همه او را

می‌شناسند؛ او را بارها دیده‌اند و به او سلام‌ها گفته‌اند و اگر از جمادات

بگذری چشمی که لایق اوست، در کاسهٔ سر سید بحرالعلوم است که در

تشهد رکعت دوم، آنقدر زمین‌گیر می‌شود تا او بیاید، با پدر عهد تازه کند و

از حریم بیرون رود. (۴۷) آخر محو او شدن کار هر بی‌سر و پایی نیست.

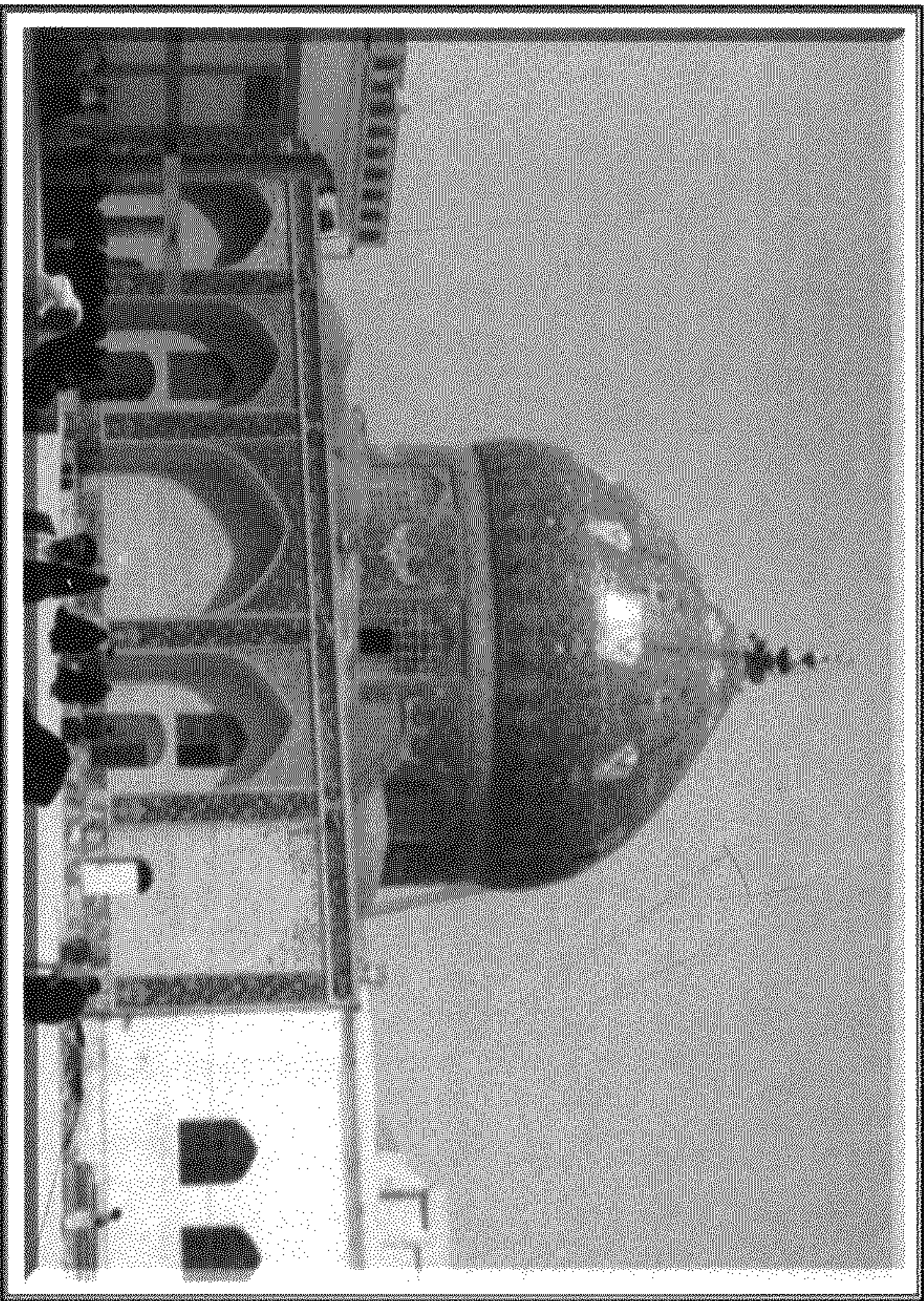
وقتی داری از روضهٔ منور بیرون می‌زنی دست به دیوار می‌کشی و گرد

گرفتگی‌ش را می‌بینی، انگشت اشاره را قلم می‌کنی و بر دیوار، برای ملک

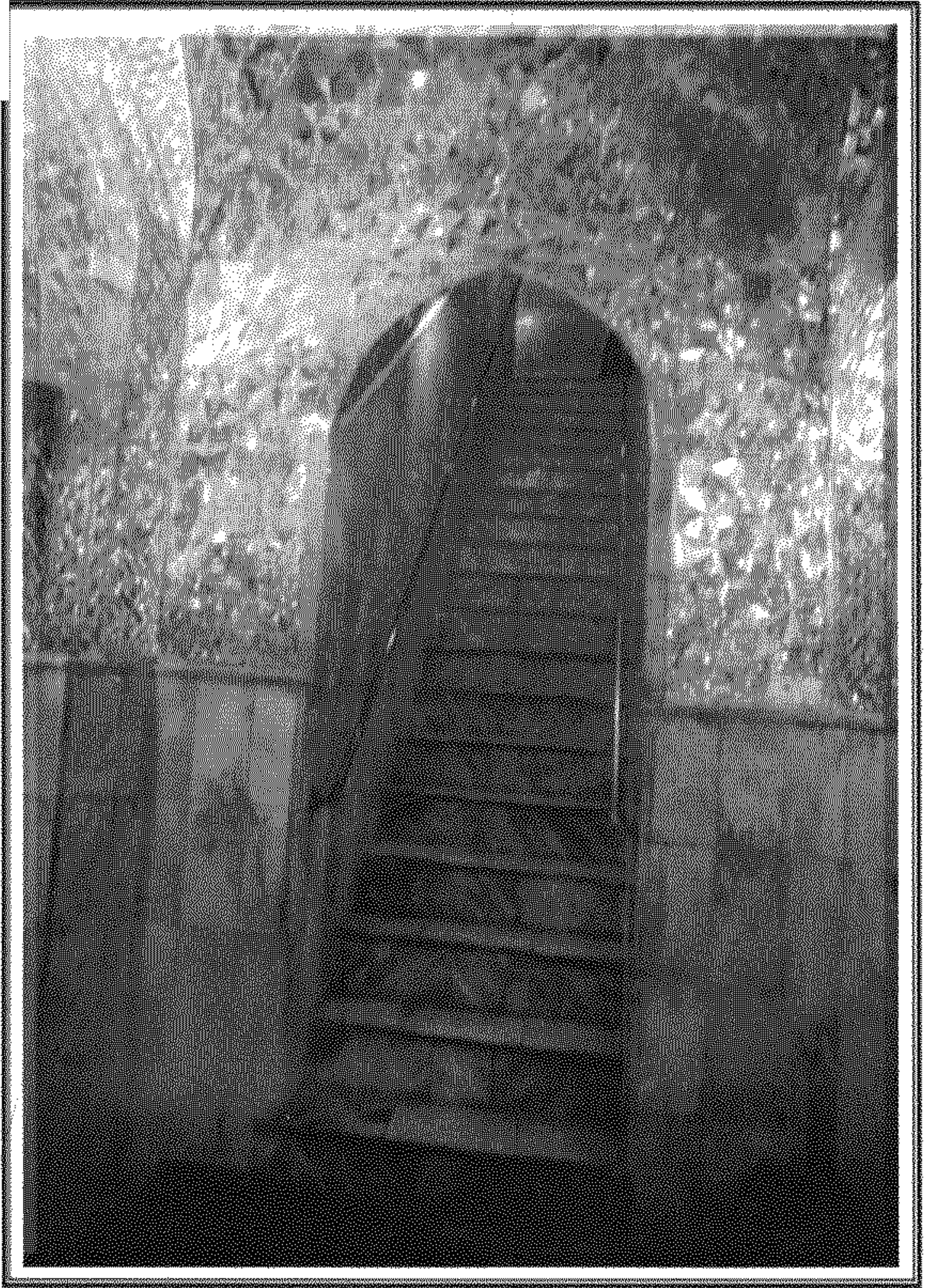
نقّاله وصیتی می‌نگاری:

مرهمی بر قلب صد چاکم کنید

گوشه‌ای در سامره خاکم کنید



نمای بیرونی سرداب مقدس - سامرا



سرداب مقدس - سامرا

پله‌های صبر سرداب

«بارالها! شیعیان ما از شعاع خورشید ما گرما گرفته‌اند، با پرتو آفتاب ما دیده گشوده‌اند و از باقی طینت ما سرشته‌اند. در شب ظلمانی ذنوب به اتکاء نور ما و امید به برآمدن ما سرگردانند.

معبودا! عصیان‌شان اگر میان تو و آنهاست دیدگان بخشش بر هم گذار و اگر میان مردمان و آنهاست، از آنچه نیکی در کفه ماست راضیشان فرما!... مقصودا! مقصد آنان را فردوس قرار ده و به آتش دوزخ، دشمن‌شادشان می‌پسند!...» (۴۸)

سکوت سرداب را بانگ دعایی شکسته است؛ حاجتی به چراغ نیست، صدا، صدای آشناست. او دارد برای من و توی بی‌خبر، استغفار می‌کند. ما او را به فراموشی کشانده‌ایم اما او یاد مان هست و در رعایت ما اهمال نمی‌کند. (۴۹) وای بر ما! چگونه او همه‌اش حرص ما را می‌خورد، جوش ما را می‌زند و ما بی‌خیال در تن‌پروری و آسوده‌طلبی خویش دفن شده‌ایم؟! چگونه او ثواب صبوری‌هایش را نثار ما می‌کند، آن وقت ما جای اینکه باری از دوشش برداریم، دائم بر هفتاد من غمش می‌افزائیم؟! چقدر برای ما

استغفار کند؟ چقدر از اهل سماوات به خاطر ما شرمگین شود؟ چقدر
استین به دهان بگیرد و آرام بگیرد؟...

بیا بس کنیم آزدن او را! بیا ترک کنیم رنجش او را! بیا، یا دم از مال او
بودن نزنیم، یا اگر ادعایی داریم بهره‌ای از حقیقت داشته باشد!
از این پله‌های صبوری پایین برو و همه ادبی را که تا امروز ذخیره
کرده‌ای ارزانی او کن! همه مهری را که اندوخته‌ای رو نما و احساست را به
زبان بیاور: مولای فان ادراکت ایامک الزاهرة و اعلامک الباهرة فها انا
ذا عبدک المتصرف بین امرک و نهیک ارجو به الشهاده بین یدیک و
الفوز لیدیک. (۵۰)

مولای من! اگر روزگار درخشان تو را دریابم و نشانه‌های آشکار تو را
درک کنم، در آن حال بنده حلقه به گوشت خواهم بود و امید دارم در پیش
پای تو جان دهم و رستگار گردم.
ای خوشا دولت آن مست که در ویلیت لایفاند که کدام اندازد؟
مولای!... و چه آهنگی دارد این خطاب!...

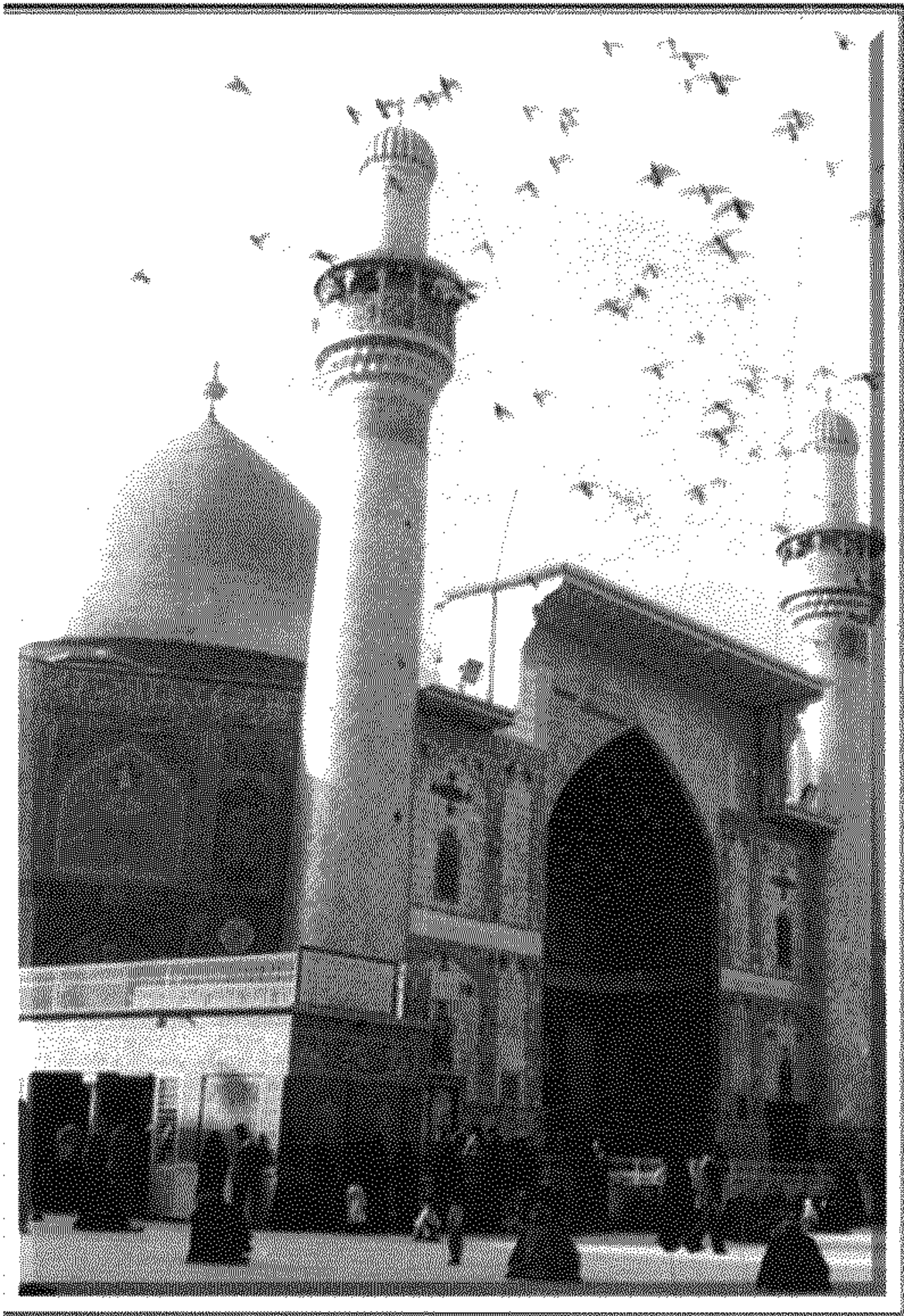
شهر شکوه، ایوان پرواز

اگر کنارت زده‌اند، اگر ترکت گفته‌اند و گوشه‌نشین شده‌ای، اگر از بس با تو فاصله گرفته‌اند، رنگ هیچ رفاقتی را نمی‌بینی، اگر میان این همه صورت پیرامونت یکی را که لبخند اخوت به تو بزند نیافته‌ای، اگر از زمینیان زده شده‌ای و دروازه‌ای را برای ورود به قریهٔ تعلق نمی‌یابی، راهش این است که مشرف شوی به شهر شکوه و بال زنی تا ایوان پرواز. این مرز و بوم، بام زمین است و جایی که خاک و افلاک به هم می‌رسند. اینجا خرد شدهٔ قطعه کوهساری است که خداوند بر آن با موسی مکالمه فرمود، عیسی را تقدیس نمود، ابراهیم را خلعت خلّت پوشاند و محمد را حبیب خواند. این ضریح شاهانه را خدا و ملائک و انبیا و اهل ایمان زیارت کرده‌اند و هزاران پرستو از این ایوان زرّین اوج گرفته‌اند. پیش از این فقط شنیده‌ای که این حریم برای خودش صفایی خاص دارد، اما حالا که می‌بینی دلت می‌خواهد هر چه شعر شعف می‌دانی بلند بخوانی، این شنیده را لمس می‌کنی! این سرزمین قرار است میزبان بیرق

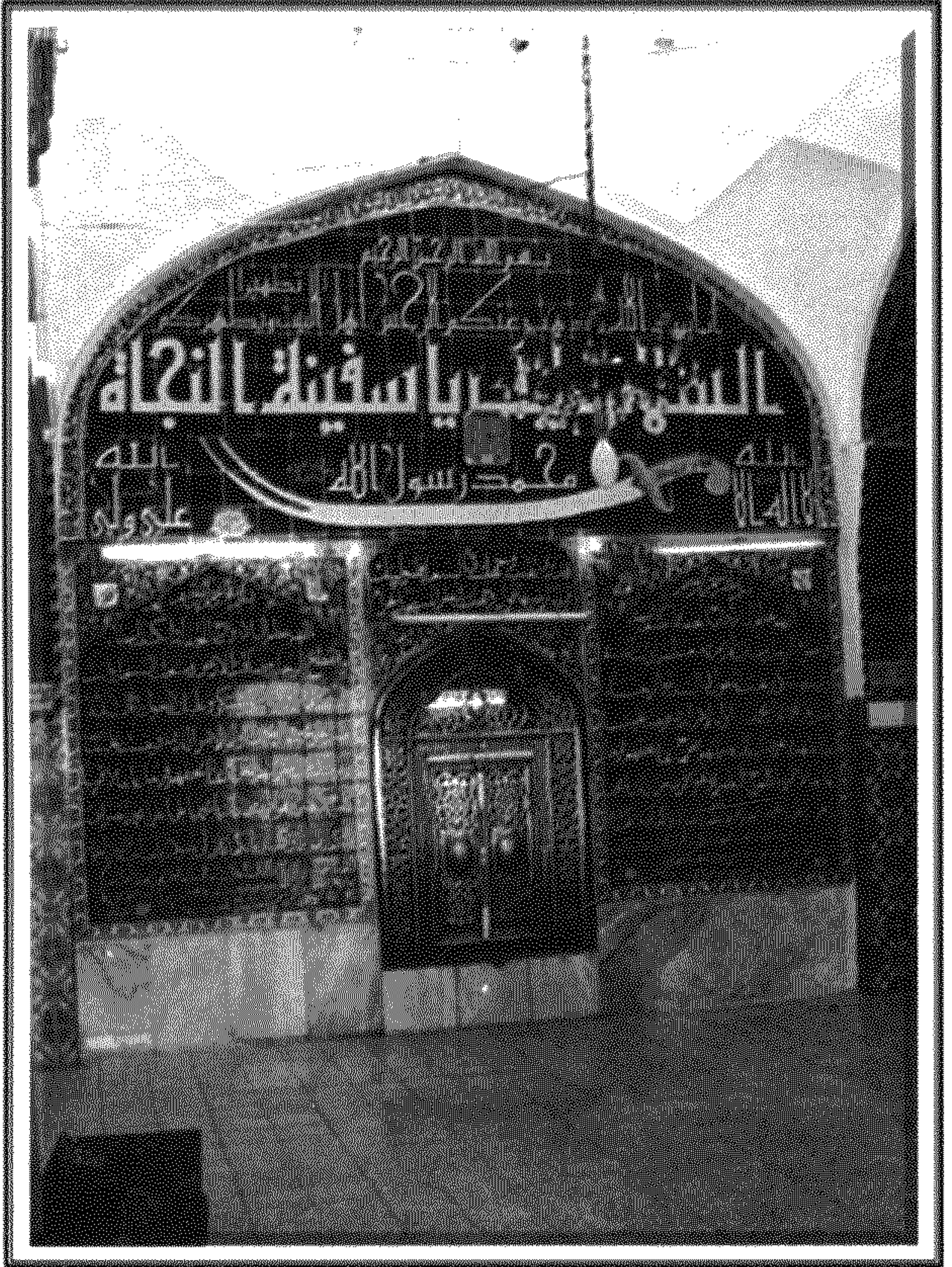
بدری رسول الله باشد که در دست او پیچ و تاب می خورد. سیزده هزار و اندی ملک فرود می آیند (۵۱) و میان اصحاب او سوره فتح می خوانند و در این میان شاید یکی همه را ساکت کند و او را به خطاب گیرد:
چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن

به رخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن (۵۲)

استخوان های آدم و بدن نوح، همسایگان امیرند و تو می بینی که همه ارکانت اینجا زانو زده، ابهتی غریب بر سرت سایه انداخته، زیانت بند آمده، نمی دانی ذوق کنی و لذت ببری یا از مظلومیت مظلوم او اندوهگین شوی... در این بحبوحه تحیر دعایی را که همیشه زبان گرفته ای خاطرت می آید: الهی به حقّ علی بن ابی طالب علیه السلام که طرفه العینی برایت شریک نگزید در گره گشایی گمشده ما شتاب کن!...



بارگاہ ملکوتی امیرالمومنین (علیہ السلام) - نجف اشرف



محراب مسجد كوفه - كوفه

سرای سعادت

آوارگی مسلم در کوچه پس‌کوچه‌ها، توشه‌های نان و خرما، قدم‌های سبک و ناشناس، نِشترهای دردناک بی‌وفایی، کجاوه‌های اسارت، نخستین صحنه‌هایی هستند که مقابلت مجسم می‌شوند و این است که نام کوفه اول بار برایت نامی چندان خوش‌آهنگ نیست.

این شهر انگار نفس خود را در سینه حبس کرده و بسیار قصه‌های ناگفته در خود نهفته است. اما این دیار هم می‌خواهد دارالاماره دلداری تو باشد (۵۳) و او از اینجا بر ظاهر و باطن عالم حکم براند و اگر بدانی که اسعد الناس به اهل الکوفه (۵۴) دیگر مجالی برای تعلل نمی‌ماند که یکپارچه اقبال شوی! از آن سو، آوای دلنشینی که در خاطره آجرهای مسجد کوفه ثبت شده، جاذبه دیگریست که تو را بکشاند؛ این بهانه تو را بس که پیامبر هنگام معراج، از خدایش برای نزول در این مسجد اذن خواست و در آن نماز گزارد (۵۵)، چپ و راست و پس و پیش این مسجد، از بقاع بهشت است (۵۶) و هیچ مؤمن و صالحی نیست مگر آن که بر این خاک به سجده افتاده (۵۷) و اصلاً اگر فقط اینجا بنشینی و نه ذکری و نه دعایی، خود این جلوس تو را عبادت می‌شناسند. (۵۸)

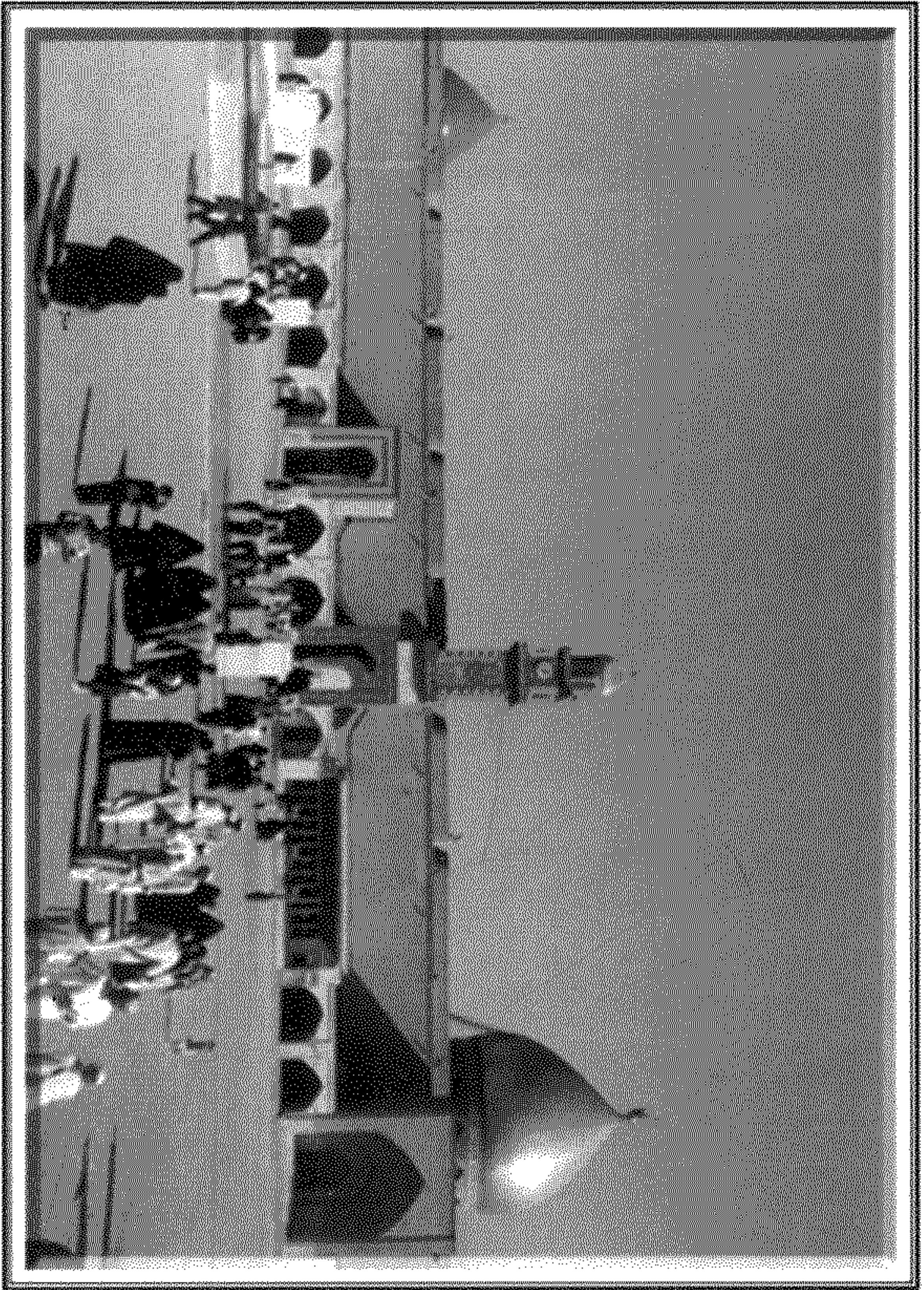
به این فکر کن که اگر پیشاهنگ او اینجا برایش بیعت می‌گرفت و

رعب از قتل و غارت دیدن نیز در دلت پیچیده بود، برآستی پای این بیعت می‌ایستادی یا سرِ خود می‌گرفتی و از مهلکه می‌گریختی؟ حتماً نباید این صحنه‌ها ظاهر باشد، که اگر این همه توقع او را عوض از قاصدش بگیری، برای وفادار ماندن و به انکار نیفتادن کافیست. باید خوف نکنی از نقص اموال و انفس و ثمرات و بدانی که تو از او بی و رجوع تو نیز به اوست و او خود می‌داند از گِل تو کوزه‌ای به کدام هیئت بسازد!

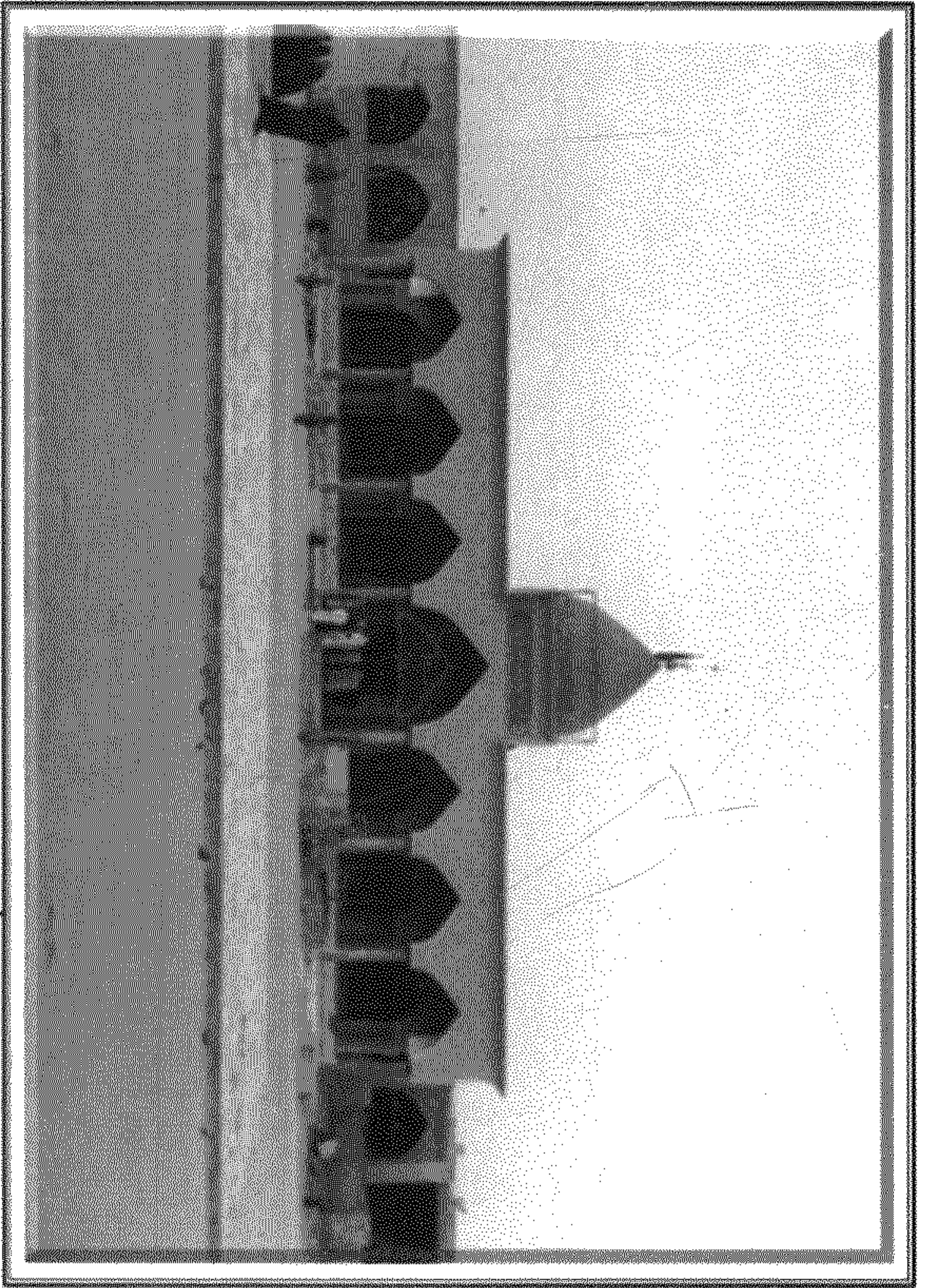
این ثبات قدم، خودش اکسیری است که تنها در صندوقچهٔ یقین جا می‌گیرد. باید تکلیفت را با او روشن کنی، اگر نان و نوا و مقام و منصبی را از او قصد کرده‌ای و می‌خواهی چون آنان باشی که بر اکتاف آل محمد سوار شدند و ترقی خود جستند. (۵۹) باید بدانی که عوضی آمده‌ای! این عرصه بلاکش می‌خواهد! این جام اوّلش شیرین است اما دُردی در آن هست که شاید تمام زندگی تو به تلخکامی بگذرد! خلاصه، از آسودگی خبری نیست و تو دائماً باید خطر کنی و در این مشق عشق از خط بیرون نرنی!

با این زمینه، به زیارت مسلم و هانی برو و از روح قدسی این دو، استقامت را اقتباس کن...

محراب کوفه و مناجات‌های نیمه شب که هیچ عارفی خوابش را هم نمی‌بیند! محراب کوفه و فرق مُنشق امیر علیه السلام، محراب کوفه و نماز آفتابی محبوب، محراب کوفه و احوالپرسی از مقدّس اردبیلی، (۶۰) چقدر دلت می‌خواهد او اینجا بود و تو فقط می‌نشستی و رکوع و سجود و قیام و قعودش را تماشا می‌کردی...



1951-1952



۱۵ - آقا محمد

خانه، خانه توست...

چهل شب چهارشنبه رمزی است میان او و دلشدگانش. و بسیارند آنان که با این چله‌نشینی او را به دست آورده‌اند و با این بیتوته دلباختگی، بالاخره در آغوش او اطراق کرده‌اند.

وقتی آمد، اینجا خانه او خواهد بود؛ (۶۱) خانه‌ای که صحنش معبد خضر و ادریس و ابراهیم است و اندرونش مقام و مسجد او. و اگر چه کف این خانه از خاک باشد و سنگی و زینتی زیورش نشده باشد، ولی با همه سادگیش، آنقدر رؤیایی است که تو پا برهنه می‌کنی تا به این زمین آشنا شود! و چقدر مشتاقی که رویش غلت بزنی و خاک خورده بیت او شوی! قلبت را اینجا پهن کن و خواستی برگردی برش ندار! شاید روزی فرش زیر پای او شود...

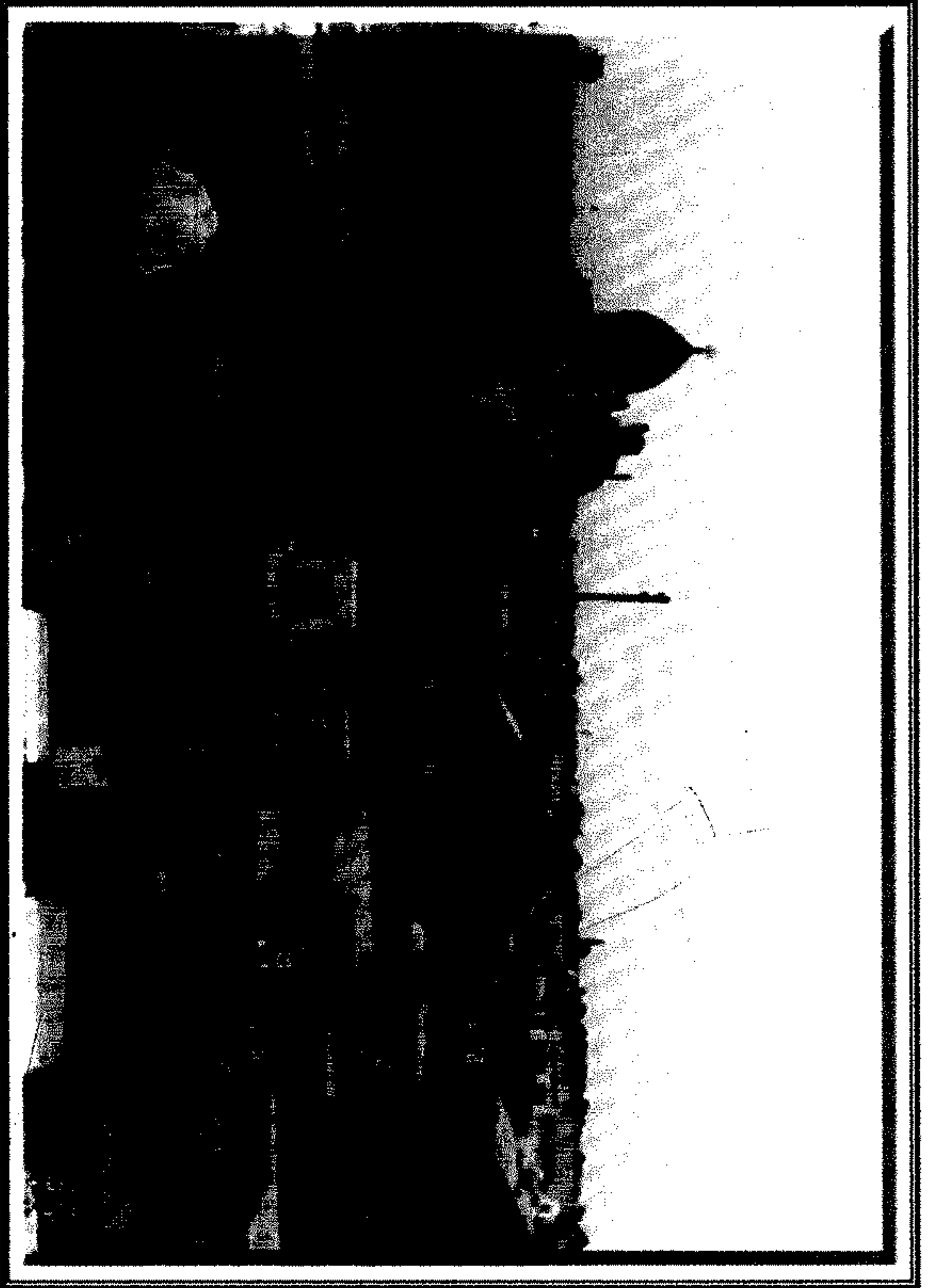
یکی یکی دو رکعتی‌ها را در هر مقام می‌گذاری و دیگر نه با قدومت که با سر می‌روی سوی آن چار دیواری که پیشانی او بر زمین آن فرود آمده است. وقتی می‌خواهی وارد شوی کودکی شمع فروش مقابلت سبز می‌شود، قدری تأمل می‌کنی! فرو می‌روی به فکر، در طول این سفر تا بحال چنین

مَنْظَره‌ای را ندیده‌ای، آیا این طفل، حامل پیامی برای توست! آیا می‌خواهد
تو سوز درونت را عیان کنی؟ یا تقاضا می‌کند اینجا یادگاری بگذاری؟
دیگر می‌خواهی کجا را بهتر از اینجا پیدا کنی که توشهٔ شکوایت را زمین
بگذاری و درد دلت را به زبان آوری و به اشکهای نهانت اجازه سرازیر
شدن بدهی؟ می‌خواهی کجا را بهتر از اینجا پیدا کنی برای گفتگو با او و
شاید هم گفت و شنود؟

چه خبر است اینجا یک روز از لذت مناظره و شور عشقبازی!... غرق
در همین فکرها که دوباره این طفل به تو التماس می‌کند و تو با همهٔ
تمایلت از او شمع می‌خری با شمع‌های دیگر روشنش می‌کنی و به یاد
غربت او می‌نشانی بر تخته مقابلت و بعد رو به محراب: السلام علیک
حین ترکع و تسجد. (۶۲)



مسجد مقدس مکه - نجف الاشرف



وادی السلام - نجف اشرف

نورستان وادی السلام

اینجا گورستان نیست؛ نورستان است! نورستانی که استغاثه افروخته!
وقتی میان قبرها راه می‌روی، صدای گام‌های سردرگم میرزا مهدی (۶۳)
هنوز انعکاس دارد؛ نمی‌دانست چه کند؟ کجا برود؟ از که بپرسد؟ فهمیده
بود، گوهر قدسی معرفت، تنها در سینه معصوم است و با این حال می‌دید
که سر همگان به خَزَف گرم شده؛ می‌دانست آبشارِ معارف از لب کدام لعل
جریان دارد، اما دستش به جایی بند نبود، خود را کودکی می‌دید برابر
درختی غرقه به سیبهای معطر و اطرافش پی بزرگتری می‌گشت برای چیدن
یکیشان!

حضور ارواح عدنی را حس می‌کرد اما خودش در برزخ گیر کرده بود،
همه استیصالش حزن شد و همه اندوهش اشک! نقطه هر کلمه‌ای را به
دانه‌ای سرشک گذاشت. او را به نام غوث می‌شناخت و حال واقعاً وقتی
بود که باید یکی به فریادش می‌رسید و گرنه از بی‌پناهی پس می‌افتاد.
آنقدر بر زاریش پای فشرد، آنقدر در سوختن اصرار کرد، آنقدر ریگ‌های
زیر پایش را قدم به قدم شست، آنقدر صدایش زد و فریاد کشید، آنقدر

خود را به آب و آتش تضرع زد، تا کنار قبر هود و صالح به وصل او رسید و
دامنش را به چنگ آورد.

بر شکوه شانه‌هایش و سینای سینه‌اش خواند: طلب المعارف من غیر
طریقنا اهل البیت مساوق لانکارنا... (۶۴)

این همه حرف دل او بود که بر قامت رسای دلارام نقش مجسم می‌شد.
از باقی آنچه در این خلوت گذشت، من و تو هیچ نمی‌دانیم، اما تابیدن انوار
عقل بر قلبش و جوشیدن چشمه ساران علم از او، آشکارا به تو می‌گوید چه
متاعی میان این دور و بدل شده است. شاید میرزا خودش را داده باشد و
او را ستانده باشد؛ شاید...

این نورستانی است که استغاثه افروخته و تو اگر درمانده‌ای مقام او
خوش مکانی است برای عرض حال ناخوشت، برای گفتن اینکه داغان
شده‌ای، خرد شده‌ای، پوسیده‌ای! برای از غربت او نالیدن، برای شکایت از
اینکه از نارفیقان عقب مانده‌ای و دلت پر می‌زند برای یک قطره شفقت
فراموش شده! برای ترحم به حجاب رفته، برای مهربانی‌ای که از آن
محروم کرده‌اند! اگر روزها کارت شده زار، اگر شب‌ها بی‌خوابی
می‌کشی و کابوس می‌بینی، اگر یک روز تو را با دست پیش کشیده‌اند و
اکنون با پا پست می‌زنند؟ اینجا جای ابراز این زخم‌ها است! اینجا باید داد
خود را بخواهی! در این دادگاه است که باید از قاضی الحاجات تقاضا کنی
همه این خلاءها را برایت پر نماید! یا اصلاً تو را زیر و رو کند و دیگر

برایت کسی سوای او اهمیّت نداشته باشد، که بخواهی از نامردیش مغموم شوی!

بس کنم؛ باور کن همسفر، گاه نمی‌توانم خودم را نگه دارم! اینها را می‌گویم که اگر با من مشترکی در این درد و بلاها، فهم کنی من چه می‌کشم و اگر این سطور را آنجا همراه داری جای مرا هم در حق هِقت، در های هایت خالی کنی! التماس می‌کنم برای من هم التجا کنی، مرا هم یاد آوری! من نمی‌خواهم استخوان لای زخمت بگذارم، می‌خواهم، با هم همدرد باشیم، همنوایی کنیم، شاید یک جوری از این غل و زنجیرها و رنج و بدبختی‌ها خلاص شویم!

اینجا گورستان نیست، نورستان است و هرگز از او بعید نیست یک شبه، همه این لیالی ظلمانی تو را منور کند...

کاف، هاء، یاء، عین، صاد... (۶۵)

اضطراب افتاده به سرت، ضربانت از پیش تندتر می‌زند، انگشتانت بر دانه‌های تسبیح خشک شده، گرسنه‌ای، خسته‌ای، تشنه‌ای، لب‌هایت در همین چند ساعته پوست پوست شده از خشکی؛ اما تحملش چه برایت آسان است! پیش خودت می‌گویی «این سختی کشیدن‌ها که سهل است، یالیتنی کنت معک! آن جراحات‌ها که بر تو آمد کجا، این بی‌خوابی و بی‌آبی کجا؟ اینها تلنگر هم نیست پیش آن تیرهای مصیبت که بر تو بارید!...

همه این سفر را به این بهانه آمده‌ای، همه خفت‌ها را برای این دم کشیده‌ای، همه حسرت‌ها را بخاطر این ثانیه‌ها خورده‌ای و حالا که داری به او نزدیک و نزدیک‌تر می‌شوی بیراه نیست اگر دست و پایت را گم کنی و سرجایت می‌خکوب شوی! هنوز به کربلا نرسیده‌ای و اینگونه بی‌تابی، وای به دقائق لقاء!

فقط دعا می‌کنی پیش از رسیدن، قالب تهی نکنی یا حداقل بررسی، بعد نیست شوی... یک لحظه کاروان، مُشْرِف می‌شود به شهر، همه از جا می‌خیزند و چشم تیز می‌کنند تا گنبد را ببینند، اما تو همچنان جرأت نداری

از جا تکان بخوری! قلبت در دیدگانت می زند اما هنوز قفلی!... وقتی می بینی دخترکان فقیر برای قرصی نان، سر راهت ایستاده اند، وقتی گرما گونه هایت را شلاق می زند، وقتی بی آب و علفی این برهوت را می بینی، وقتی بوته های خار، خودشان را در دامن بیابان نشانت می دهند، حس می کنی یکی یکیشان برایت روضه می خوانند! تا چشم کار می کند کُربت است، قدم از قدم برداری غم می بینی، به ضمیرت که می نگری می بینی همه جوارحت، سینه زنان، شور گرفته اند! غوغاییست اینجا! موج های حسین حسین در ساحل چشم ها پیش رفته اند و حالا دیگر همه نگاه ها سیل زنده اند. کریلا کعبه پروانه هاست و تا کسی سرِ افروختن نداشته باشد راهش نمی دهند...

تابلوی شهر را که می بینی یک دفعه دلت فرو می ریزد؛ خوابی؟ بیداری؟ نمی دانی! فقط این را می دانی که به سر منزل رسیده ای و دیگر این تویی و این حسین!...

پیاده می شوی اما دیگر تو، تو نیستی. شده ای شاپرکی که می خواهد خودش را آتش بزند و در این سوزاندن درنگ نکند! پاهای برهنه ات داغ کرده اند، سر تا پایت شده شراره و این بارانی که از آسمان دیده ات باریدن گرفته، نمی تواند خاموششان کند.

دیگر میان تو و عشق، چند گام بیشتر فاصله نیست! کاش این دور و بر، مشتی خاک پیدا می شد که به سر کنی! کاش جای اشک، خون در غمت پرده دری می کرد! می بینی که دیر آمده ای و همه چیز تمام شده، آه چه

می‌شد اگر او اینجا بود و تو می‌توانستی در آغوش داغ‌دیده‌اش برای حسینت جان بدهی و آنقدر ضجه بزنی تا بمیری! یک پایت باید او را جستجو کند و یک پایت سوی ضریح بدود، در مانده‌ای! حالت دست خودت نیست، توصیفش را هم نمی‌توانی بگویی! فقط او که صبح و شام ندیم ندبه است،^(۶۶) این حالت تو را درک می‌کند. می‌روی طرفِ باب مراد بلکه به مرادت برسی، دوست داری خاک شوی، نه اینکه گونه بر خاک بنهی! دلت می‌خواهد اینجا در حسین فنا می‌شدی، از اینکه سر بر بدن داری شرم می‌کنی! باید این سر را به ضریح بکوبی تا سنگینی نکند...
 اللهم ربّ الحسین اطلب بدم الحسین^(۶۷)

تو گویی خون حسین از دل این خاک می‌جوشد، ورنه این شورش در تو نمی‌افتاد. تنها چیزی که می‌تواند آرامت کند دعا برای اوست؛ برای اویی که تقاص این خون را باز پس می‌گیرد^(۶۸) و تو اگر بدانی که تحت این قبه سامیه یک دعای مستجاب داری، آیا این یک دعا را تحفه‌ای نمی‌کنی، بر آن روبان امید نمی‌پیچی و برای او نمی‌فرستی؟ تو در بهشتی اما این بهشت بی او برایت مصفا نیست، پس او را اشتها کن تا بدهندت! پنجه در پنجه این شش گوشه ضریح بزن و همنفس مهدی یا حسین بگو!...

این بیت الله را طواف می‌کنی، بی آنکه این اول بار بتوانی کلمه‌ای زیارتنامه بخوانی، ولی پاهایت دیگر برای رفتن به قتلگاه با تو راه نمی‌آیند، عوضش ناله‌های بانویی قد خمیده و حسین از دست داده، تو را بی آنکه خود بفهمی تا گودال می‌آورد. باز از گریستن وامی‌مانی و اگر دنبال

رمزش باشی می گویمت که اگر یک قطره از چشمت بچکد مثل آن است
 که شاهرگت را زده باشند، آنقدر خودت را به در و دیوار می کوبی تا از پا
 بیفتی! این است که رخصت نمی دهند حتی صحنه‌ای از ظهر عاشورا به
 نظرت بیاید. هر چه تلاش می کنی، جمله‌های زیارت ناحیه یادت
 نمی آیند، فقط یک لحظه که به گودال می نگری، آن ساعات برایت ترسیم
 می شود، از رمق می افتی و زانو می گیری. «عرق سرد مرگ تمام پیشانیت را
 گرفته بود، به خودت می پیچیدی، گوشه نگاه را به خیمه گاه انداختی اما
 دمی دیگر دردهایت، تو را از آنها دزدید و به خود مشغول کرد. اسبت شیهه
 می زد و می گریست و با زین و ازگون سوی خیام می شتافت...» (۶۹)

نه، کاش دیگر کلمه‌ای از این مصیبت‌نامه را به خاطر نیاوری! سرت را
 به چارچوب در می گذاری و زانو بغل می گیری طاقتت از این همه اندوه
 طاق شده، پا می شوی، باید به خانه‌ای دیگر هم سری بزنی...

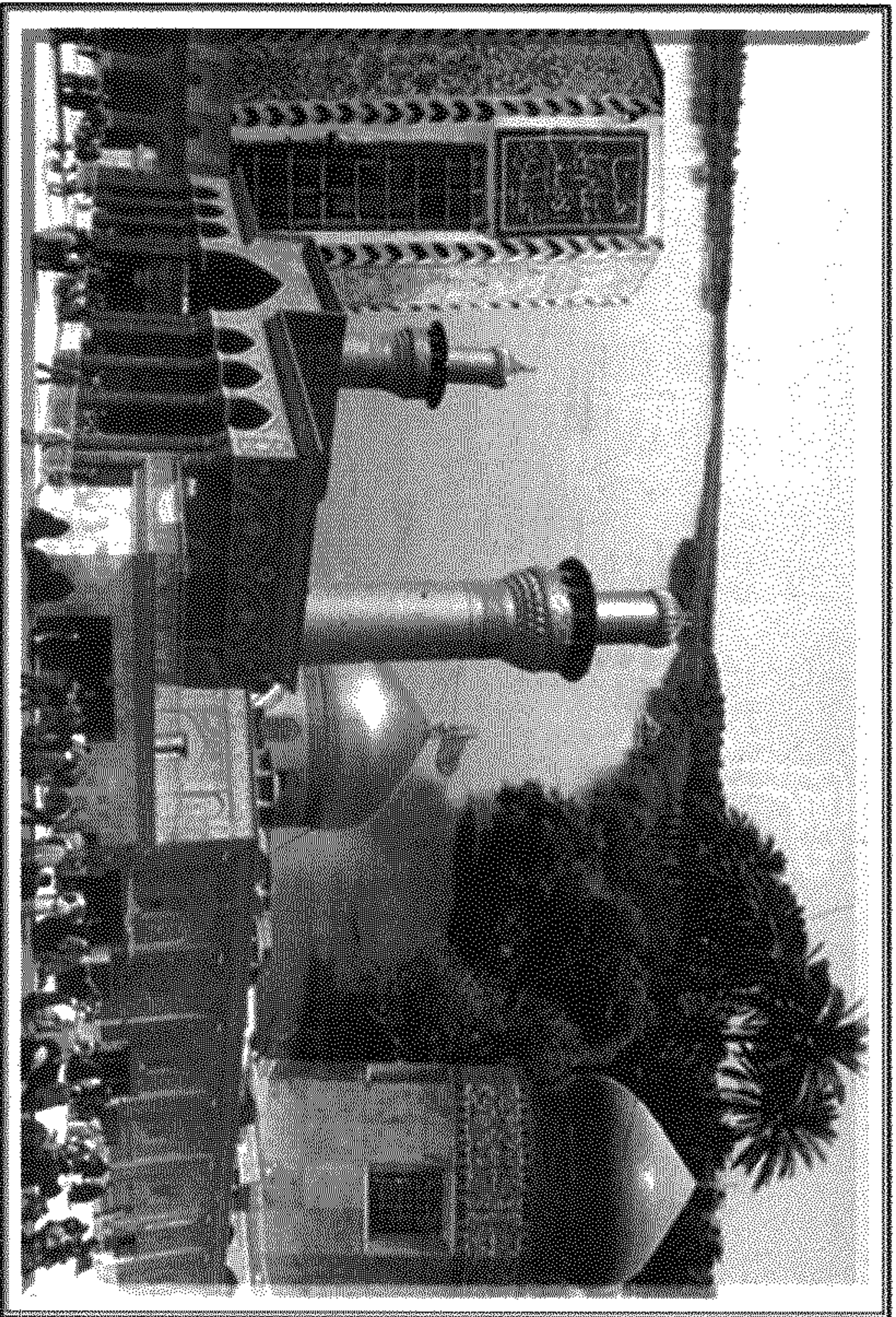
دو طرف بین‌الحرمین، نخل‌ها به یادمان وفای او صف بسته‌اند، وفایی
 که او از عمو به ارث برده است! شاید قد رشیدش هم به او رفته باشد، جبین
 ماهتابش هم، نشان هاشمی‌اش هم...

به در که می رسی کلون را می گیری و می کوبی، دخیلک یا فاضل!
 دخیلک یا فاضل!... می بینی دور ضریح، دمام رطوبت می زند! عجب
 تمثیلی است اینکه قبر عباس در ژرفای نهر نهفته! یعنی آب تا جاری باشد
 دور عباس می گردد و در هر دور بارها به مواسات او غبطه می خورد و از
 اینکه اجازه‌اش نداده‌اند خود را به حسین برساند، حسرت به دل، گرد قبر

علمدار او سرگردان است...

اگر تو نیز بی مهدی زیستن را مایه و هن نفس خویش دانستی، به ابالفصل اقتدا کرده‌ای! اگر پیش او به خودفراموشی دچار شدی و همه فکر و ذکرت او شد، در رکاب عباسی! اگر در اوج تشنگی حاضر نشدی لب به قطره‌آبی پیش از او بزنی حوانمردی! او جنگاوری شیرشکن بود اما گوشش حلقه غلامی به خود داشت! نیامده بود خودی نشان دهد، آمده بود دست به خدمت حسین باشد! این بود که شمشیر گذاشت و مشک برداشت. اگر تو هم توانستی از آن نوع نصرت، که خود می‌پسندی دست بکشی و آنچه خواجه فرموده بنده‌وار بپذیری، اگر در امر مولایت چون و چرا نکردی، اگر برای با او ماندن به همه نه گفتی، می‌توانی ادعا کنی مرد میدان ورنه، نه...

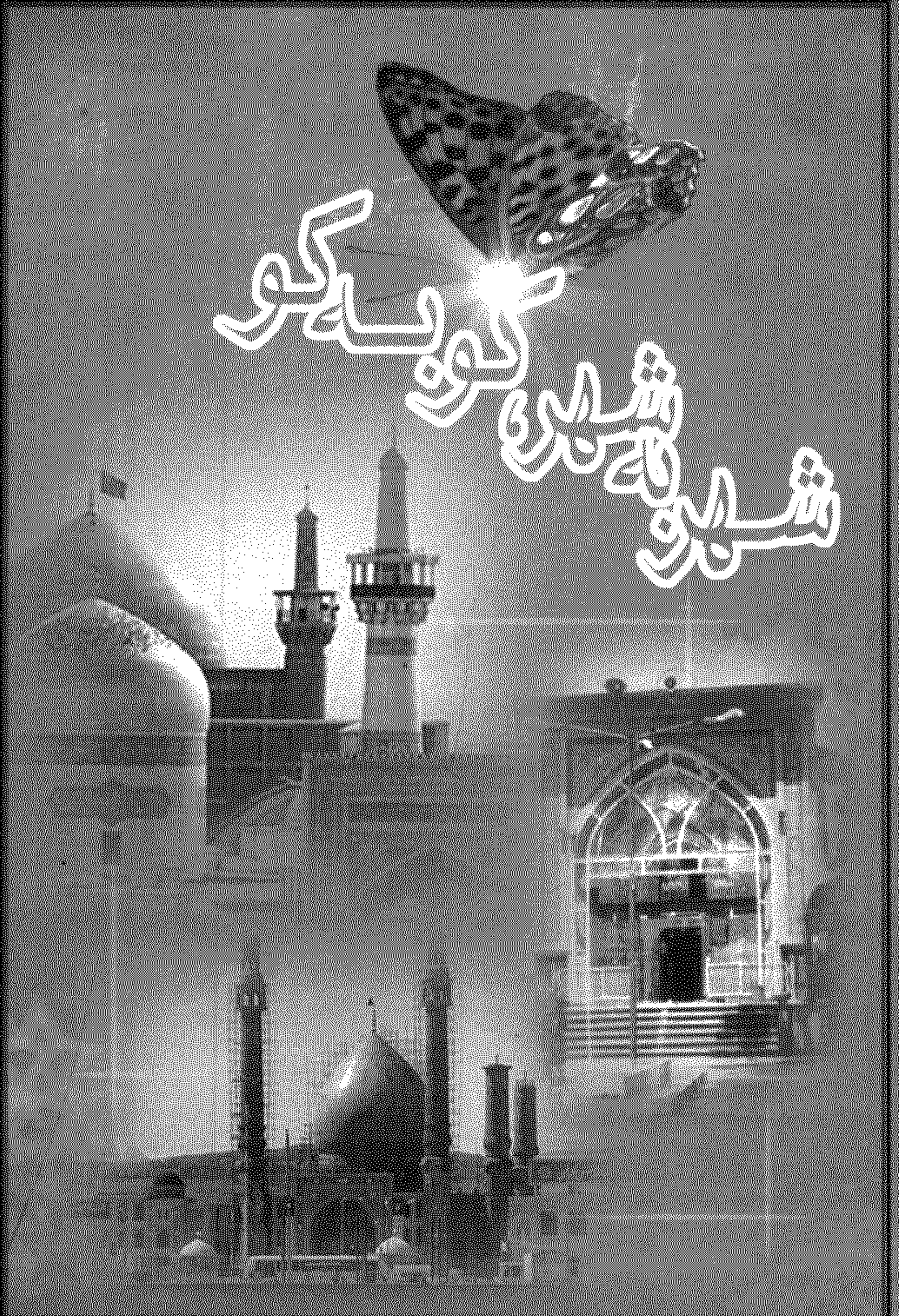
اگر می‌بینی اینگونه نیستی از خفته‌این خاک مدد بگیر! او سال‌ها قبل به من و تو آموخته صاحب‌الزمانی بودن یعنی چه؟ و بهایش را هم پرداخته. اگر به این راه درآمده‌ای باید جان‌ت کف دستت باشد، باید ذلیل باشی و به مسکنت خویش اعتراف کنی تا در رواق‌های آسمان، بلندآوازه شوی و در زمره پرنندگان مهاجر که پی عباس و جعفر علیهما السلام به رضوان پروردگار پر می‌کشایند بر شاخسارهای جنان آشیان بگیری...



بارگاہ مالکوٹی امام حسین (علیہ السلام) - کربلا

سفر سوم

کویت کو
شہزادہ شہزادہ
شہزادہ شہزادہ



او لیاقت دارد

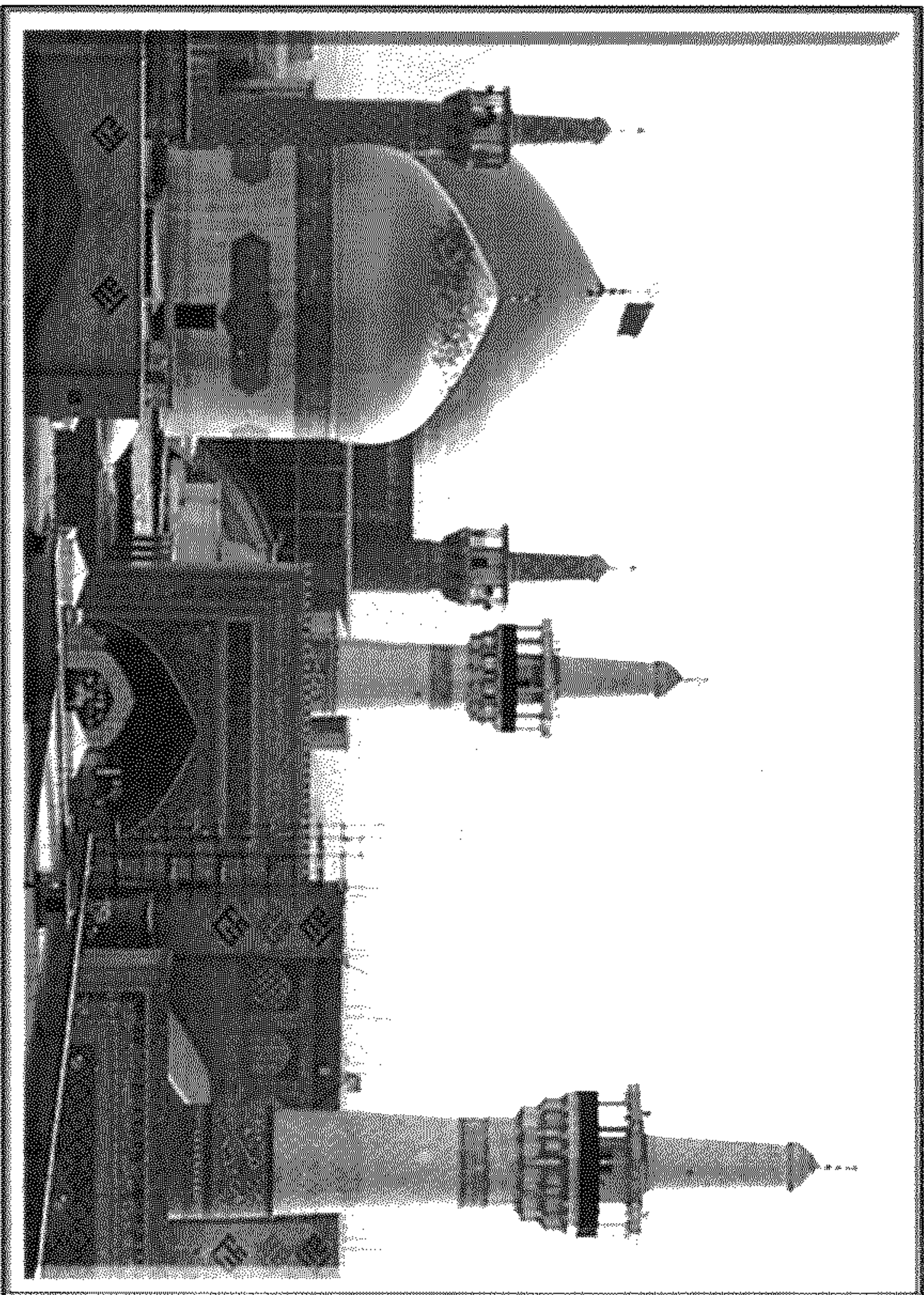
وقتی می‌خواهی بروی پیش پادشاهی، وقتی می‌خواهی به سرای سلطانی پا بگذاری، اگر خودت را ژنده‌پوشی سیاه‌رو دیدی چه می‌کنی؟ اگر آن امیر، عشیره‌ای داشته باشد که تو را بشناسد و تو نیز او را، آیا برای به شفاعت گرفتن او درنگ می‌ورزی؟ و اگر قرب آن شفیع، پیش اهل دربار و پادشاه، آنگونه باشد که خود را فدایی او بدانند چه؟ اگر نام او را که می‌شنوند به احترامش از جا بجهند چه؟ اگر حزین جدایی از او باشند چه؟...

وقتی بر صحن گوهر شاد قدم می‌زنی، باید فکرت اینجاها بچرخد و گرنه به خویشتن اندیشیدن، جز حسرت و سرافکنندگی دستت نمی‌دهد. وقتی اذن دخول می‌خوانی، می‌دانی که برای ورود لایق نیستی، اما او لیاقت دارد! می‌دانی اگر راه را بر تو ببندند حق دارند اما به اعتبار او دلخوشی! هر چه باشد تو در طومار غلامان سیاه او نام‌نوشته‌ای و از همین غلام او بودن است که بر تو رنگ رقت می‌زنند و اجازه پایبوسیت می‌دهند. تا وقتی نسبتی با او داشته باشی همه جا مقرّبی به واسطه ارج و عظمت او! اگر

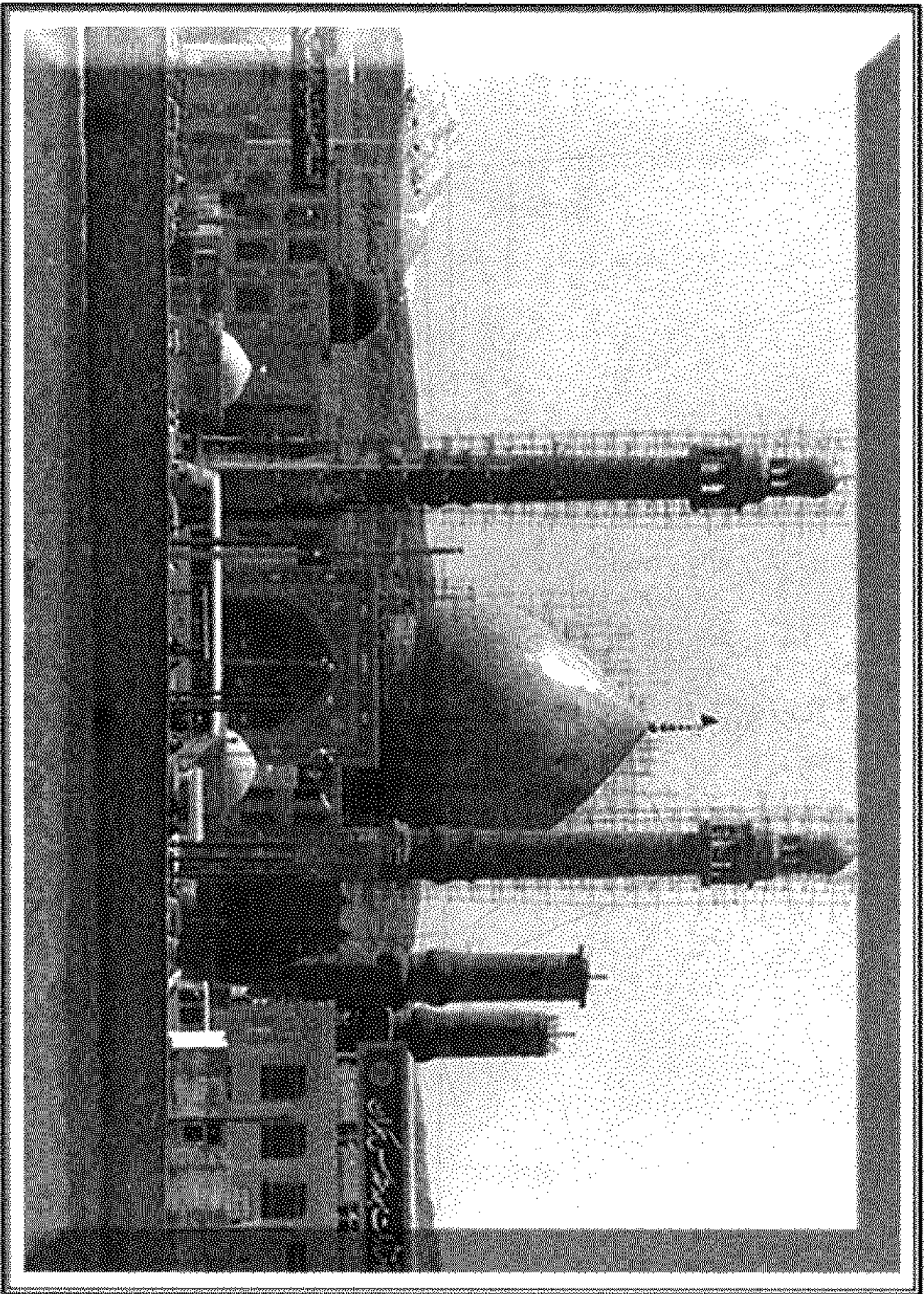
دستت به آستین او باشد، این زیارت تو را به ظرفهای سلطنتی او می‌کنند و به آسمان می‌برند، اگر در قفای او آمده باشی، تو را تا پایتخت، اذن حضور می‌دهند.

و همه اینها تنها با نیابت از او در زیارت است که محقق می‌شود! اینجا را خوش سلیقه باش! دعای اللهم ارفع... را همین امام رضا علیه السلام محض سلامت او تعلیم فرموده، پس در قنوت نماز یس و الرحمنات، مفاتیح را باز کن! ورق بزن و صفحه‌ای بعد از دعای عهد، خدایت را به تمنای عافیت او بخوان!...

این خصیصه یک دل‌باخته است که هر چه به عزیزش منسوب می‌بیند، برایش عزیز است! اینگونه، اگر چه روایتی یا خبری از منبر چوبین ایوان مقصوره، به تو نرسیده باشد اما حس می‌کنی این شبستان خیلی روح دارد. آنجا می‌توانی از خودت به او شاکی شوی و بطلبی امداد او را در بستن بار زندگیت! پس اگر دلت تنگی کرد برای او، این ایوان دل‌باز گره از کارت می‌گشاید. باید میان اینجا و ضریح آنقدر بروی و بیایی تا دست خالیت بی‌بهره باز نگردد...



بارگاہ مالکوتی امام رضا (علیہ السلام) - مشہد مقدس



مسجد مقدس سامرا - قم

در معبد موعودیان

پری برای پرواز نمانده است و زخم تبر، نخل عاشقی را شکنجه می‌دهد. از شیطان سیلی خورده‌ای، دلت از ذکر او خالی نشده، اما بدا به حالت که محبت غیر را چشیده‌ای! هر روز که این تن خرد و خسته را به دوش می‌کشی و به کوچه و بازار می‌بری، وقتی باز می‌گرددی انبوهی از دوده آلودگی به سر و صورتت نشسته.

نمی‌دانی این دردها را کجا معالجه کنی و کدام طبیب، دارویی به تو می‌دهد که به دردت بخورد! این بی‌نشانی او تو را فرسوده است. تنها او درد آشنای توست و نه هیچکس دیگر! تنها او می‌تواند این سخت روزی تو را چاره کند! اما تو می‌خواهی کجا بروی و حرف‌هایت را بزنی؟ کدام در است که نیمه شب به رویت گشوده شود و تو را مزاحم نداند؟... من راهش را بلدم، او در بیابانی جمکران نام، برایت معبدی ساخته تا دستان نرمش را دور از دسترس ندانی و برای نجوا با او سرگردان نشوی... ایاک نعبد و ایاک نستعین^(۷۰) و اگر جز خدا و ولّیش به استعانت دیگری مطمئن باشی، محکومی به شکست! اگر از آبادی تعبّد او فرار کردی و به صحرای

نافرمانیش افتادی، کارت تمام است!

همپا! همدل! در این روزگار باید هم سکه تو قیمت نداشته باشد! تو
سالتهاست در کُهِفِ الْوَرَايِ او خفته‌ای، حالا اگر بیرون بیایی، نباید متاعت
را به همه کس نشان دهی! اگر این الماس را از تو دزدیدند چشم و ا می‌کنی
و می‌بینی پیرهن دلت را در تشت رسوائی شسته‌ای و به بندهای بی‌ارزش
این و آن آویخته‌ای!

قصه کمان قامتی را باید در حریم غریم گفتم، غریمی که غرامت دیده
است از رنجهای سابقه‌دار! سیمرخ تو بر قلّه قاف نیست، همین
نزدیکی‌هاست! به آسمانها نرفته، فقط نشانی آشیانش معلوم نیست! پس او
را بخوان به گفتگوی خودمانی اکنون که در معبد موعودیان!

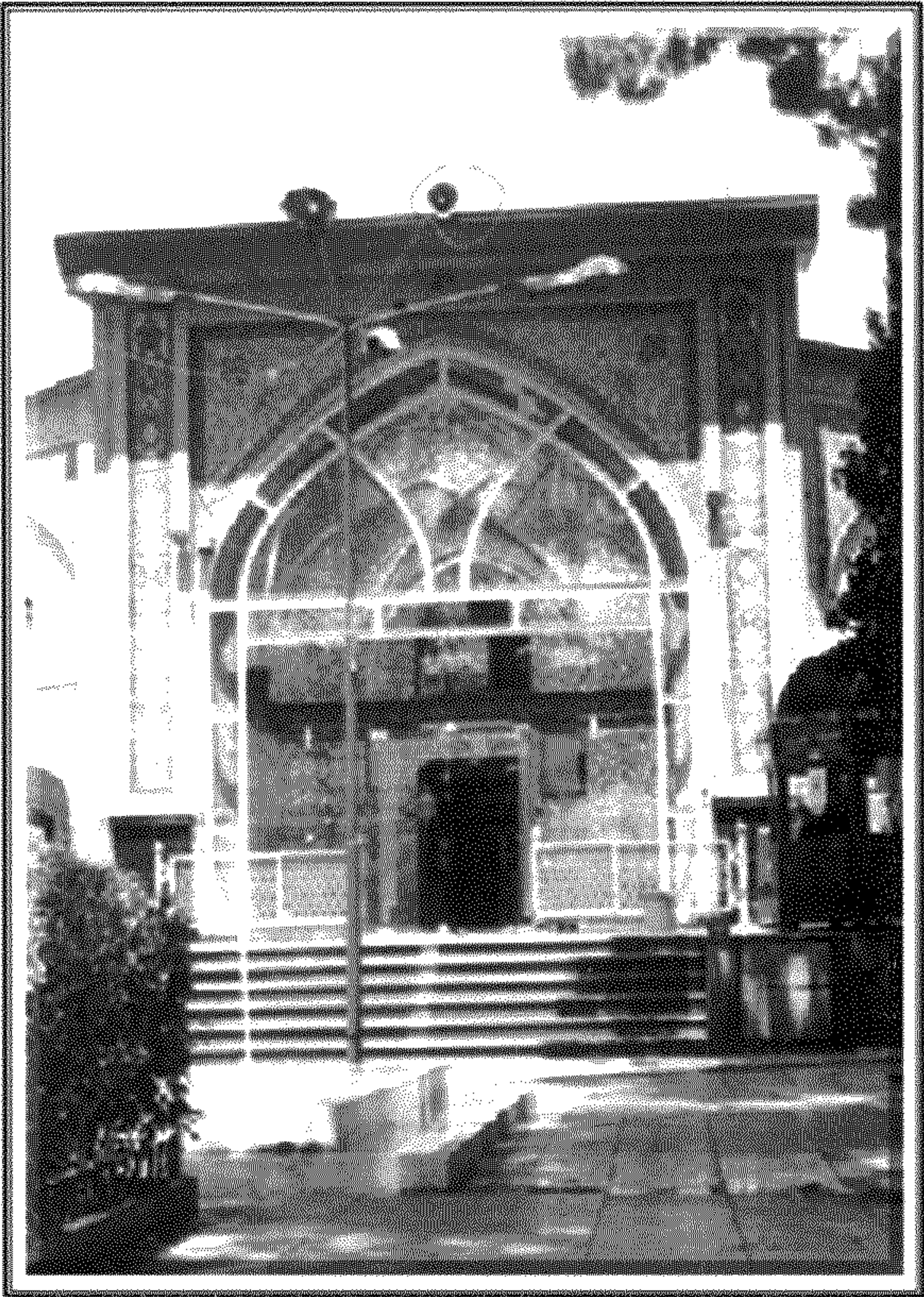
بنده سرا

کسی که به دعای او آمده (۷۱)، چطور انتظار نبرد که پس از رفتن، گذار او به تربتش افتد؟ یا کسی که برای او نفس نفس زده چگونه از دم مسیحایی او نومید باشد؟ یا کسی که با بی‌کسی تنها شده، چرا او را انیس خود نشمارد؟ یا کسی که محاسن در آسیای حُسن او سپید کرده، می‌تواند سرکشی به خود را از او توقع نکند؟... شیخ صدوق و همسایه‌اش، همهٔ این خیال‌ها را پرورده‌اند، همهٔ این انتظارها را کشیده‌اند و همین است که وقتی به این قبرستان سرسبز پا می‌نهی، انگار نسیمی از مشرق تنفس او دائم اینجا می‌وزد.

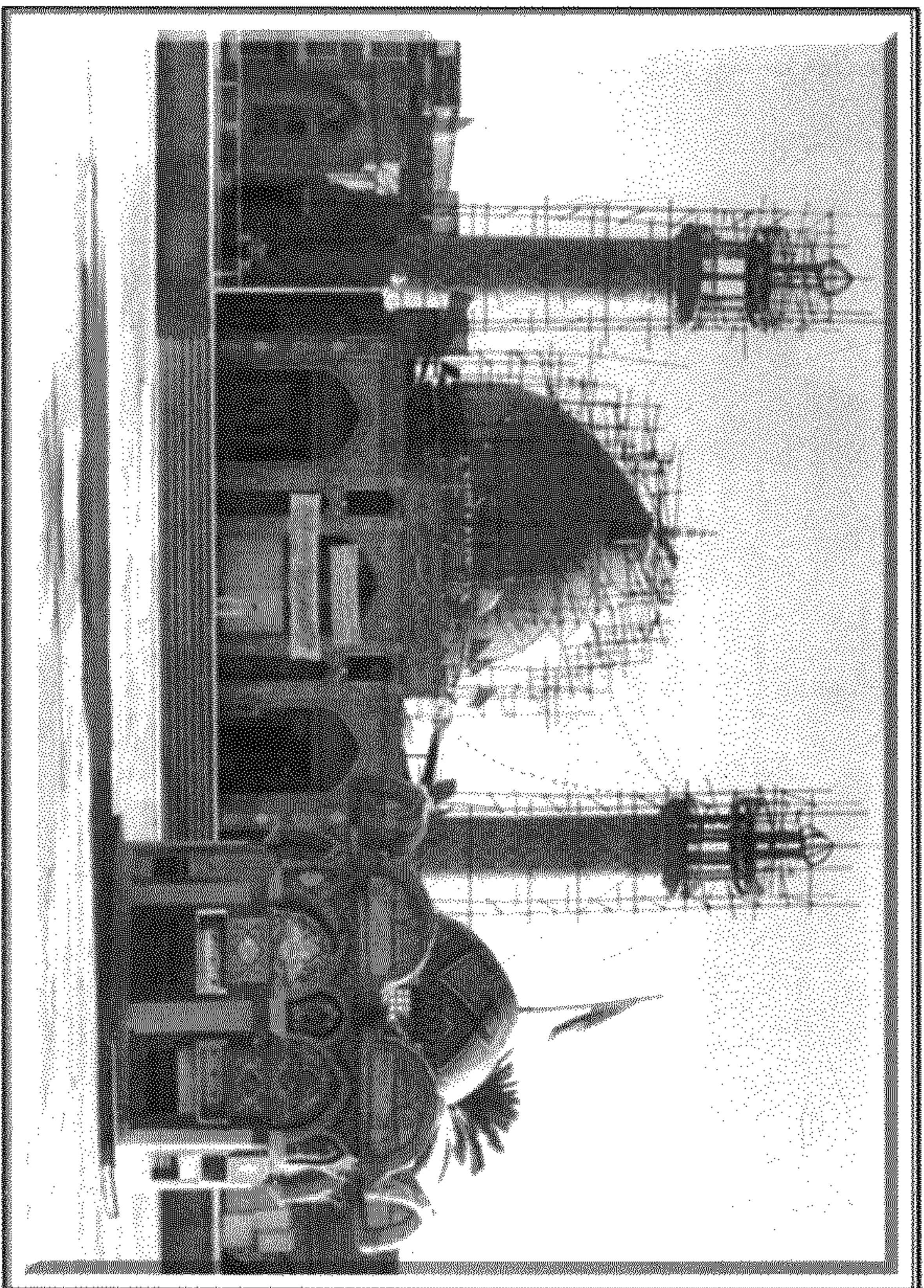
همپا! اینجا بنده سراسر است و حاشا که او بندگان را اگر چه قرن‌ها در قبر خفته باشند، از خاطره پاک کند. می‌گویند خاک، فراموشی می‌آورد اما اگر این قاعده یک استثنا داشته باشد، هموست و اگر یک یادآور، یک مذکر، روی این سیاره پیدا شود کسی جز او نخواهد بود.

پس اگر هر سپیده با او میثاق بسته‌ای که در دم خروج او کفن‌پوش، از گور، بیرون‌ت فرستند، (۷۲) عجب مدار که چنین شود، توجه او به تک تک

ما هست و حواسش جمع ماست و هوای ما را دارد و اگر می بینی صورتت
گل انداخته و روزی از روز دیگر افروخته تری، بدان یک شاخه پرتو او
دمادم به چهره ات تابش دارد و این خود تویی که گاهی به سایه های سیاه
می خزی!...



مقبره شیخ صدوق (ابن بابویه) - شهرری



مقبره علی بن مهزیار - امواز

هیچگاه با او وداع مگو

تا به حال شده، ارّه یأس پایت را از یاسخانه او بریده باشد؟ تا حالا شده آنقدر او را دور افتاده بیندیشی که اصلاً پیوستن به او را نفهمی؟ شده همه امیدت زیر دست و پای بیم له شود و نزدیک باشد که از شیدایی انصراف دهی؟

این گونه مواقع اگر حکایت سرگشتگی علی بن مهزیار را خوانده باشی، خستگی از تنت بدر می‌رود. اگر سرّ اتصال را از او بپرسی به تو خواهد گفت که اول هوایی او شده،^(۷۳) بعد بیست سفر راحله هواخواهی بسته، راه‌های طولانی و دور و دراز را پیموده و از پا نیفتاده، آنقدر صبوری کرده و از تو مثل دست نکشیده، آنقدر با یقین نشسته و برخاسته تا دست آخر با او روبرو شده.

اگر تو این همه استقامت کنی و کسالت به جانت نیفتد، تو نیز همانند او به خیمه گاهی می‌رسی که خورشید هر صبح از آن طالع می‌شود. وارد سراپرده که می‌شوی چشم اندازش اندامیست به لطافت گل بابونه، رنگ و رویی است به سرخی ارغوان و شاهی است که شبنم بر عذار دارد. قدی

می بینی شمشادگون و بویی می شنوی از عودهای بهشتی... آنجا می توانی
تلافی یک عمر تنهایی کشیدن را در بیاوری، خودت را بیفکنی در بغل او و
همه گدازه های دلت را بیرون بریزی. همه حرف هایی را که به هیچکس
نگفته بودی بگویی، از همه رازهای سر به مهرت پرده برداری... از
آرامگاه علی بن مهزیار باید سوغات پایمردی ببری که اگر حتی نخواهد
خودش را تا زنده ای نشانت دهد و مزد تمام در بدری هایت، رؤیت او در
دم واپسین باشد می ارزد که نلغزی و همچنان بر طلب خود پای بفشاری!

چون عشق حرم باشد...

این سفرها به پایان آمد، اما اسفار حیرانی و پی‌جویی مدتی بلندتر از
این چند ورق که خواندی دارد! بر حذر مباش از کوچه‌ او که اگر چه
دیوارش سر می‌شکند، اما همین سر شکسته خیلی قیمت دارد!
تو چون بیدی بی‌تابی! ولی اگر پای او در میان باشد می‌توانی با همین
ضعفت، بارهای سنگین و بادهای تند را ایستادگی کنی و عقب‌نشینی! پس
خودت را مهبای بلاکن و تا عمر داری این راه سنگلاخ را با تجسم ساحل
نرم و ماسه‌ای او بگذران؛
چون عشق حرم باشد سهل است بیابان‌ها...

پس نوشتها

- ۱- مفاتیح الجنان، استغاثه به حضرت قائم عجل الله فرجه
- ۲- سوره فصلت / ۳۵. و نیابد آنرا مگر کسانی که صبر نمودند و نیابد آنرا جز صاحب بهره بزرگ.
- ۳- اشاره به فرازی از دعای عهد:
اللهم ان حال بینی و بینة الموت ... فاخرجنی من قبری... ملبیاً دعوة الداعی...
خداوند، اگر بین من و او مرگ حایل شد ... پس مرا از قبر بیرون بیاور (در هنگامه ظهور)... در حالیکه به ندای دعوت کننده لبیک می گویم.
- ۴- بحارالانوار ج ۵۲ باب ۲۲ صفحه ۱۵۳. او را می بینند ولی نمی شناسند.
- ۵- منتهی الامال ج ۱ ص ۱۶۸. خدا می داند که من تو را دوست دارم.
- ۶- منتهی الامال ج ۱ ص ۵۶۳ سوره قصص آیه ۲۲. (حضرت موسی علیه السلام بعد از خروج از مصر به جهت حفظ جان خود) چون متوجه مدین گردید گفت امید است که پروردگارم، مرا به راه مستقیم هدایت کند. سوره قصص آیه ۲۰
- ۷- پس در مکه بدون وعده قبلی حضور او می رسند.
- اشاره به حدیثی از امام باقر علیه السلام که ۳۱۳ یاران حضرت مهدی علیه السلام - به تعداد یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر - در هنگام ظهور آنحضرت، در مکه بدون وعده قبلی خدمت ایشان حاضر می شوند. غیبت نعمانی، باب ۲۰، صفحه ۳۱۵، حدیث ۸.
- ۸- اشاره به حدیثی از امام رضا علیه السلام، وسائل الشیعه ج ۱۰ ص ۴۴۹. روز دحو الارض، روز ۲۵ ذیقعد، روز گسترش زمین از زیر خانه کعبه.
- ۹- بحارالانوار جلد ۵۵، باب ۴، صفحه ۸، حدیث ۵.
- ۱۰- کافی ج ۴ ص ۱۸۶ و ۱۸۵ و ۱۸۴.
- ۱۱- علل الشرایع، باب ۱۶۱، صفحه ۴۲۶، حدیث ۸.
- ۱۲- علل الشرایع، باب ۱۶۰، صفحه ۴۲۳، حدیث ۱.
- ۱۳- اشاره به تغییر مکان مقام ابراهیم علیه السلام از جایگاه اصلی خود توسط خلیفه دوم و بازگرداندن آن به محل پیشین توسط حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف پس از ظهور. علل الشرایع، باب ۱۶۰، صفحه ۴۲۳، حدیث ۱
- ۱۴- دلائل الامامة، صفحه ۲۴۸.
- ۱۵- اشاره به فرازی از دعای عهد:

- خداوندا من در امروز صبح و تمامی ایام زندگانی خود، عهد و عقد و بیعت او که برگردنم هست تجدید می‌نمایم و هرگز از آن سر نییچانم و دست نکشم.
- ۱۶- این مقام هراسان پناه آورده است.
- اشاره به فراز از دعای سحرهای ماه مبارک رمضان. مفاتیح الجنان.
- ۱۷- منتهی الامال ج ۱ ص ۲۷۴.
- ۱۸- مثل علی علیه السلام در میان این امت، مانند کعبه است (که نگاه به آن عبادت و حج به سوی آن فریضه است). بحارالانوار، جلد ۴۰، باب ۹۱، صفحه ۴۳، حدیث ۸۰.
- ۱۹- خداوندا در آنچه که به من وعده فرموده‌ای شتاب کن.
- بحارالانوار جلد ۵۲، باب ۱۸، صفحه ۳۰، حدیث ۲۳
- ۲۰- هراسان و نگران. سوره قصص، آیه ۲۱
- اشاره به سستی که از حضرت موسی علیه السلام در حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه وجود دارد. بحارالانوار، جلد ۵۲، باب ۲۵، صفحه ۲۲۲، حدیث ۸۷.
- ۲۱- بار خدایا از دشمنانم انتقام بگیر. بحارالانوار جلد ۵۲، باب ۱۸، ص ۳۰، حدیث ۲۳
- ۲۲- سوره ق آیه ۱۶. ما از رگ گردن به او نزدیک‌تر هستیم.
- ۲۳- اشاره به دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفه. مفاتیح الجنان.
- ۲۴- وسائل الشیعه ج ۱۴ ص ۴۶۵.
- ۲۵- حنین = ناله سوزناک.
- ۲۶- اشاره به تشرف محمدعلی فشنندی تهرانی خدمت حضرت ولی عصر علیه السلام در بیابان عرفه و حضور آنحضرت در خیمه‌ای که در آن مصیبت عموی گرامی ایشان حضرت عباس علیه السلام را می‌خواندند.
- ۲۷- برای او در دوران غیبتش عزلتی است و چه خوب جایگاهی است مدینه غیبت نعمانی، باب ۱۰ صفحه ۱۸۸ حدیث ۴۱
- ۲۸- همانا پدرم علیه السلام با من عهد نمود که جز در مخفی‌ترین و دورترین مکان‌ها مسکن نگزینم. کمال الدین و تمام النعمه، جلد ۲، باب ۴۳، صفحه ۴۴۸، حدیث ۱۹
- ۲۹- کمال الدین و تمام النعمه، جلد ۲، باب ۴۳، صفحه ۴۴۸، حدیث ۱۹
- ۳۰- مگر موالیان خاص او در دینش. غیبت نعمانی، صفحه ۱۷۰، حدیث ۱
- ۳۱- بحارالانوار، جلد ۵۳، باب ۲۸، صفحه ۱۴-۱۲.
- ۳۲- بحارالانوار، جلد ۵۲، باب ۲۲، صفحه ۱۲۲، حدیث ۴
- ۳۳- اشاره به شایعه کشته شدن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جنگ احد و

همچنین اشاره به حدیثی از امام صادق علیه السلام که می فرمایند: قسم به خدا امام شما سالهایی از روزگارتان را در غیبت خواهد بود و شما مورد آزمایش سخت قرار خواهید گرفت تا آنجا که گفته شود امام زمان از دنیا رفت. کشته شد و به هلاکت رسید.

اصول کافی، کتاب الحجج باب فی الغیبه، حدیث ۳

۳۴- بحارالانوار، جلد ۵۲، باب ۲۷، صفحه ۳۶۱-۳۶۰، حدیث ۱۲۹

۳۵- اشاره به حدیثی از امام سجاد علیه السلام:

هرکس در زمان غیبت قائم ما بر ولایت ما ثابت قدم بماند، خداوند به او اجر هزار شهید مانند شهدای بدر و احد عطا خواهد نمود.

بحارالانوار، جلد ۵۲، باب ۲۲، صفحه ۱۲۵، حدیث ۱۳

۳۶- و درود فرست بر موسی بن جعفر... آن بزرگواری که شبها تا صبح بیدار و شب

زنده دار بود و پیوسته استغفار مینمود.

مفاتیح الجنان، صلوات بر امام موسی کاظم علیه السلام.

۳۷- در قعر زندانها در عذاب. مفاتیح الجنان، صلوات بر امام موسی کاظم علیه السلام.

۳۸- اشاره به تشرف ابوالحسن بن ابی البقل کاتب، خدمت حضرت ولی عصر علیه السلام در

مرقد منور کاظمین علیهما السلام.

نجم الثاقب، باب هفتم، حکایت ۳۰، صفحه ۴۸۲-۴۸۰

۳۹- برای تمجیل در امر فرج بسیار دعا کنید که فرج شما در آن است.

بحارالانوار، جلد ۵۲، باب ۲۰، صفحه ۹۲، حدیث ۷

۴۰- سلام بر تو ای دوست با اخلاص در دین، که در اعتقاد به ما از روی علم و یقین

امتیاز داری. احتجاج طبرسی، جلد ۲، صفحه ۴۹۷

۴۱- سلام و درود خدا بر تو ای یاور حق و ای کسیکه با گفتاری راستین، مردم را به

سوی حق فرامی خوانی. احتجاج طبرسی، جلد ۲، صفحه ۴۹۸

۴۲- به برادر استوار و درست کردار و دوست رشید و هدایت یافته، شیخ مفید.

احتجاج طبرسی، جلد ۲، صفحه ۴۹۷.

۴۳- به ما اجازه داده شده که تو را به شرافت و افتخار مکاتبه مفتخر سازیم.

احتجاج طبرسی، جلد ۲، صفحه ۴۹۷.

۴۴- از آوازخان دیگر با فقدان تو صدایی در نیاید که روز مرگ تو بر خاندان پیامبر

بزرگ است. بحارالانوار ج ۵۳ ص ۲۵۵.

۴۵- اثبات الوصیه ص ۲۵۱.

۴۶- آن کسی از همه یتیم تر است که از پدر جدا افتاده است. یتیمی که از امام زمانش

- به دور افتاده است و نمی تواند به او برسد.
- مستدرک الوسائل، جلد ۱۷، باب ۱۱، صفحه ۳۱۷
- ۴۷- اشاره به تشرف سید بحر العلوم خدمت حضرت حجت علیه السلام در حرم عسکریین
علیهما السلام. نجم الثاقب، باب هفتم، حکایت ۷۵، صفحه ۶۱۵-۶۱۴
- ۴۸- اشاره به تشرف سید بن طاووس خدمت امام زمان علیه السلام در سرداب مطهر.
نجم الثاقب، باب ۷، حکایت ۱۹، صفحه ۴۵۶-۴۵۴
- ۴۹- اشاره به فرازی از نامه حضرت مهدی علیه السلام به شیخ مفید:
همانا ما در رعایت شما اهمال نمی کنیم و یاد شما را فراموش نمی نماییم.
احتجاج طبرسی، جلد ۲، صفحه ۴۹۷
- ۵۰- زیارت امام عصر علیه السلام در سرداب مطهر - مفاتیح الجنان.
- ۵۱- بحار الانوار، جلد ۵۲، باب ۲۷، صفحه ۳۲۹-۳۲۸، حدیث ۴۸.
- ۵۲- اشاره به تشرف سید بحر العلوم خدمت حضرت مهدی علیه السلام در حرم مطهر
امیرالمؤمنین علیه السلام در حالیکه ایشان بالای سر مطهر قرآن می خواندند.
نجم الثاقب، باب هفتم، حکایت ۷۹، صفحه ۶۱۹-۶۱۸.
- ۵۳- امام صادق علیه السلام می فرمایند: مرکز حکومت او کوفه و مجلس حکمرانی او مسجد
جامع آن است. بحار الانوار، جلد ۵۳، باب ۲۸، صفحه ۱۱
- ۵۴- خوشبخت ترین مردمان در عهد او، اهل کوفه هستند.
بحار الانوار، جلد ۵۲، باب ۲۷، صفحه ۳۹۰، حدیث ۲۱۲
- ۵۵- کامل الزیارات ص ۲۴ ج ۶.
- ۵۶- همان مدرک.
- ۵۷- همان مدرک.
- ۵۸- کامل الزیارات، باب ۸.
- ۵۹- اشاره به فرازی از زیارت امام رضا علیه السلام :
خداوندا لعنت کن آنانی را که ... مردم را بر دوش آل محمد حمل کردند.
مفاتیح الجنان، زیارت امام رضا علیه السلام
- ۶۰- اشاره به تشرف مقدس اردبیلی خدمت حضرت ولی عصر علیه السلام در محراب
مسجد کوفه. نجم الثاقب، باب هفتم، حکایت ۶۳، صفحه ۵۹۰-۵۸۸
- ۶۱- بحار الانوار، جلد ۵۲، باب ۲۷، صفحه ۳۱۷، حدیث ۱۲.
- ۶۲- سلام بر تو آن هنگام که رکوع و سجود می نمایم.
مفاتیح الجنان، زیارت امام عصر علیه السلام در سرداب مطهر. (زیارت آل یاسین)

- ۶۳- عالم ربانی و فقیه صمدانی آیت‌الله میرزامهدی غروی اصفهانی (متوفی ۱۳۶۵ هـ.ق)، از ارکان مهم حوزه علمیه مشهد مقدس در عصر خویش بود. ایشان در احیا و تبلیغ معارف قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام گام‌های پرثمری برداشتند و با تربیت شاگردانی عالم و پرهیزکار، خدمات بزرگی به جامعه تشیع نمودند.
- ۶۴- جستجوی علم دین از راهی غیر راه ما خاندان به انکار ما می‌انجامد.
- ۶۵- سوره مریم، آیه ۱. اشاره به حدیثی از امام زمان علیه‌السلام که منظور این آیه را حروف اول کلمات کربلا، هلاک عترت، یزید، عطش و صبر ذکر نمودند.
- بحارالانوار، جلد ۱۴، باب ۱۵، صفحه ۱۷۸، حدیث ۱۴
- ۶۶- اشاره به فرازی از زیارت ناحیه مقدسه؛ امام زمان خطاب به جد شهید خود می‌فرمایند: ... فلان‌دینک صباحا و مساء. پس هر صبح و شام برایت ندبه و ناله می‌کنم.
- بحارالانوار، جلد ۹۸، باب ۱۸، صفحه ۲۳۹، حدیث ۳۸
- ۶۷- خدایا، ای پروردگار حسین علیه‌السلام، خون حسین علیه‌السلام را طلب کن.
- بحارالانوار، جلد ۹۸، صفحه ۱۸۴، باب ۱۸، حدیث ۲۰
- ۶۸- اشاره به فرازی از دعای ندبه: این الطالب بدم المقتول بکربلا. کجاست خواهان خون کشته شده در کربلا؟ مفاتیح الجنان، دعای ندبه
- ۶۹- فرازی از زیارت ناحیه مقدسه. بحارالانوار، ج ۹۸، باب ۱۸، ص ۲۳۹، حدیث ۳۸.
- ۷۰- اشاره به نماز صاحب‌الزمان علیه‌السلام که به خواندن آن در مسجد جمکران توصیه شده و در هنگام خواندن سوره حمد یکصد بار باید آیه ای‌اک نعبد و ای‌اک نستعین را تکرار نمود. نجم‌الثاقب، باب هفتم، حکایت ۱، صفحه ۳۸۵
- ۷۱- محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی مشهور به شیخ صدوق در سال ۳۰۵ هجری قمری به دعای حضرت ولی عصر علیه‌السلام به دنیا آمد.
- کمال‌الدین و تمام‌النعمه، جلد ۲، باب ۴۵، صفحه ۵۰۲، حدیث ۳۱
- ۷۲- اشاره به فرازی از دعای عهد: اللهم ان حال بینی و بینة الموت ... فاخرجنی من قبری مؤتورا کفنی. اگر میان من و او مرگ حایل شد، ... پس مرا از قبرم بیرون بیاور درحالی‌که کفن خود را به کمر بسته باشم.
- ۷۳- اشاره به تشریح علی بن مهزیار خدمت امام زمان علیه‌السلام پس از انجام بیست سفر حج به نیت زیارت آنحضرت علیه‌السلام. بحارالانوار، جلد ۵۲، باب ۱۸، صفحه ۹، حدیث ۶.